

گسترش مسیحیت در خاور میانه و پی آمدهایش

عیسا مسیح و پیدایش مسیحیت

عیسا مسیح از خاندان پیامبر کاهنان اسرائیلیان از تبار داوود باستانی بود و در زمانی از نیمه‌های سده نخست مسیحی (در دوران شاهنشاهی پارتیان) در اورشلیم ظهور کرد. بر سر زمان ظهور او در میان پژوهندگان دین مسیح اتفاق نظر وجود ندارد. برخی از پژوهش‌گران درباره تاریخ بودن شخصیت عیسا شک کرده‌اند؛ ولی شکی قابل دفاع نیست زیرا در میان جوامع یهودی همیشه کاهنان و پیامبرانی وجود داشته‌اند و عیسا آخرین آنها بوده است.

عیسا تلفظ سریانی شده ایشوع است. یعنی نام او ایشوع بوده است. آرامیها و سریانیها «ش» نداشته‌اند و واژگانی که «ش» داشته را «س» تلفظ می‌کرده‌اند. پیش از این یک «عیسو» را شناختیم که پسر اسحاق و برادر یعقوب بود. در عیسو نیز «ش» تبدیل به «س» شده بود، و آن عیسو نیز «ایشوع» بوده است؛ و چون که تورات را بعدها به آرامی / سریانی نوشته‌اند نامش را عیسو تلفظ کرده‌اند. مسیح نیز تلفظ آرامی / سریانی مَسِیح است.

عیسا از یک خاندان سرشناس اسرائیلی اهل یهودا (اورشلیم) بوده، و مادرش زنی یکی از سران یهود به نام یوسف ابن یعقوب بوده است. عیسا تنها پسر خانواده نبوده است. در انجیل متا که یکی از چندین زندگی‌نامه عیسا مسیح است که پس از او نگاشته شده است آمده که عیسا چهار برادر به نامهای یعقوب و یوسف و شمعون و یهودا، و چند خواهر داشته است:

آیا این پسر آن نجار نیست؟ آیا نام مادرش مریم نیست؟ آیا برادرانش یعقوب و یوسف و شمعون و یهودا نیستند؟ آیا همه خواهرانش نزد ما نمی‌باشند؟ پس این همه از کجا به هم رسانید؟^۱

در گزارشهای تاریخی هیچ ردپائی از عیسا مسیح وجود ندارد، و همه تلاشها برای یافتن رد پائی از او در تاریخ امپراتوری روم بی‌نتیجه مانده است. تنها منبع برای شناخت عیسا داستانهای افسانه‌مانند کتاب مسیحیان است که ما انجیل نامیم. در انجیل گفته شده که او در زمان حاکمیت هیروودیس بر اورشلیم ظهور کرد و به فرموده هیروودیس اعدام شد.

این هیروودیس در سال ۳۷ پیش از مسیح (پیش از تاریخ قراردادِ مسیحیان) به حاکمیت اورشلیم رسیده و در سال ۴ پیش از مسیح درگذشته است. اگر داستان انجیل که عیسا را معاصر هیروودیس دانسته درست باشد عیسا در آخرین دهه‌های هزارهٔ پیش از مسیح ظهور کرده و حدود یک‌دهه پیش از زادروزی که کلیساهای رومی چهار سده پس از هیروودیس برای عیسا مسیح تعیین کرد از دنیا رفته بوده است.

عیسا مسیح تلفظ آرامی / سریانی «ایشوع مَشیح» است و به معنای مُنجی موعود است. «مَشیه» را ضمن سخن دربارهٔ اساطیر ایرانی شناختیم؛ و نیز دربارهٔ تأثیر دین ایرانی در میان قوم یهود سخن گفتیم. شاید «ایشوع مَشیح» تلفظ عبری «آشایی مَشیه» (مَشیه‌ی آسمانی) بوده باشد. احتمالاً این عبارت را انبیای یهودی در زمان هخامنشی از اساطیر ایرانی مصادره کرده و تلفظش را موافق زبان خودشان کرده‌اند تا شناس‌نامه‌اش را به نام خودشان ثبت کنند. چنین کاری را نبیای یهود از زمان هخامنشی به بعد بسیار کرده‌اند، و چند موردش را در جای خود در این کتاب دیدیم. ایشوع مَشیح (منجی موعود) یک صفت مقدس است نه نام؛ و هیچ‌کس نمی‌داند که نام ایشوع مَشیح چه بوده است. دربارهٔ مانی نیز پیش از این دیدیم که «مانی حیا» یک لفظ سریانی و یک صفت مقدس است و ما نمی‌دانیم که نام او چه بوده است.

حقیقت شخصیت عیسا مسیح در افسانه‌های دینی‌ئی که بعدها درباره‌اش ساخته شد گم شده است. در یک داستان مسیحی که به درستی معلوم نیست در چه زمانی ساخته شده باشد گفته شده که مریم مادر عیسا دوشیزه بود، و فرشته از آسمان آمد و به او خبر داد که روح خدا در او دمیده خواهد شد و در رَحِم او پرورده خواهد شد و به دنیا خواهد آمد تا سلطنت ابدی جهان را به دست گیرد. گفته شده که مریم در نکاح یکی از خویشانش به نام یوسف بود، و پیش از آن که شوهرش با او نزدیکی کرده باشد حامله شد.^۱ گفته شده که چون عیسا به دنیا آمد جمعی

۱. در قرآن کریم اشاره‌ئی به این یوسف نشده است؛ و دربارهٔ چه‌گونگی حامله شدن مریم و به دنیا آمدن عیسا گفته شده که مریم تنها فرزند پدر و مادرش بود، پدر و مادرش از دنیا رفته بودند و زکریا او را سرپرستی می‌کرد. او دوشیزه بود و از ده بیرون رفته بود و به درون رودخانه رفت تا تنش را شستشو دهد. ناگاه دید که جوان برازنده‌ئی در کنار رودخانه ایستاده است. او به جوان گفت: شرم کن و از اینجا دور شو. جوان به او گفت که فرشته است و خدا او را فرستاده است تا روح خدا را در او بدمد و او را آبتن کند؛ زیرا خدا اراده کرده که او پسر بچه‌ئی به دنیا آورد. پس از آن مریم حامله شد و زکریا او را در خانهٔ خودش سرپرستی می‌کرد. چون هنگام زایمانش رسید از ده بیرون رفت و بچه را در نخلستانی به دنیا آورد، و عیسا در همان لحظهٔ تولدش با مادرش سخن گفت. تفصیل این داستان که الله تعالی بر دست جبرئیل برای پیامبر ما فرستاده بوده در سورهٔ مریم آمده است.

از «مجوسان» (یعنی مغان ایرانی) به روستای محل تولد او وارد شدند تا او را بندگی کنند؛ یک ستاره به‌عنوان راهنما از مشرق با ایشان آمده بود و تا خانهٔ مریم به‌همراهشان رفت (یعنی ستاره خانهٔ مریم و زادگاه عیسا را به‌آنها نشان داد). آنها هدایای بسیار گران‌بهای شامل طلا و نقره و جواهرات و عطورات با خود آورده بودند و در پیش پای مریم ریختند و با دیدن نوزاد ابراز شادی کرده در برابر او سجده کرده او را پرستیدند، سپس به ایران برگشتند. مجوسان پیش از آن‌که وارد خانهٔ مریم شوند سراغ خانه را گرفته بودند و به‌مردم خبر داده بودند که نوزادی به دنیا آمده است که شاه جهان خواهد شد. هیرودیس این را شنید و درصدد شد که آن نوزاد را یافته بکشد. خدا به یوسف فرمان فرستاد که عیسا و مریم را به مصر ببرد، و یوسف فرمان خدا را اجرا کرد. هیرودیس فرمود تا کلیهٔ نوزادان دو ساله به‌پائین یهودان را سر بریدند؛ ولی عیسا را یوسف به فرمودهٔ خدا به مصر برده بود. پس از چندی خدا به یوسف فرمان فرستاد که عیسا و مادرش را برداشته به یهودا برگردد. او آنها را برداشته از مصر بیرون آمد. چون وارد سرزمین یهودا شد خدا به او فرمان فرستاد که از رفتن به شهر اورشلیم خودداری کند. او عیسا را به روستای ناصره برد. وقتی عیسا به سنین جوانی رسید یکی از خویشانش (پسر خاله اش) به نام یحیا نبوت می‌کرد. عیسا به دست او تعمید شد (یعنی او پیرو یحیا شد).

این یحیا که تلفظ‌های دیگر نامش را یوحنا و یوحنا و یوهانس و یونس آورده‌اند پیامبر زمان خودش و در تلاش شوراندن یهودان برضد سلطهٔ رومیان و احیای سلطنت دینی یهودا بود. او را حاکم اورشلیم بازداشت و زندانی و محاکمه و اعدام کرد. زکریا پدر یحیا نیز پیش از یحیا بازداشت و اعدام شده بود. عیسا پس از یحیا راه او را ادامه داد و فرجامش همچون فرجام زکریا و یحیا بود.

از افسانه‌های انجیلها که بگذریم، اگر بخواهیم به جستجوی زمان ظهور عیسا برآئیم شاید درست باشد که اعدام‌های پیاپی زکریا و یحیا و عیسا را با شورش استقلال‌خواهانهٔ یهودان در اورشلیم در دههٔ هفتم مسیحی پیوند بنزیم. این شورش که چند سال ادامه داشت در سال ۷۰م با کشتار گسترده توسط رومیان سرکوب شد و اورشلیم و معبد یهودان ویران شد. آخرین مقاومت یهودیان در سال ۷۳م در هم شکسته شد. این شورشها چند دهه پس از هیرودیس اتفاق افتاد که گفته شده عیسا در زمان او می‌زیسته است.

در سدهٔ نخست مسیحی خبری از وجود مسیحیت در جائی از خاورمیانه نیست، ولی شاید تا اوائل سدهٔ دوم مسیحی شماری از یهودان در فلسطین به‌دین او گرویده بوده‌اند و تعالیمی که او آورده بوده نوعی انشعاب مذهبی را در دین یهود ایجاد کرده بوده است.

عیسا دعوت به بازگشت به پرستش «ایل» (خدای کهن و فراموش شده اسرائیل) می‌کرد، و از کاهنان یهود می‌خواست که برای نجات یهودان به تعالیم موسا بازگردند. تشکیلاتی که او ایجاد کرد شباهت نزدیکی به تشکیلاتی داشت که مانی بعدها ایجاد کرد. عیسا نیز همچون مانی ۱۲ حواری داشت که در مرکز تشکیلاتش قرار داشتند. او به یهودان می‌گفت که «هرکه با من نیست برخلاف من است، و هرکه مردم را به پیروی من درنه آورد مردم را از پیوستن به من باز می‌دارد». و گفت که «هر نوع گناه و کفری از انسان آمرزیده می‌شود به جز کفر به روح القدس» (یعنی عیسا).^۱

در یکی از داستانهای انجیل گفته شده که عیسا پس از اعدام شدن یحیا سوار بر یک کشتی از فلسطین رفت؛ و پیروانش از راه خشکی به او پیوستند (معلوم نیست که به کجا رفت)، سپس با آنها از راه دریا به جایی به نام «جنیسه» رفت. سفرهای بعدی او به شهرهای صور و صیدا در فینیقیه (لبنان بعدی) است که باز هم به گونه رازآمیزی بازگفته‌اند. هدف از اشاره به این سفرها نه بیان رخداد‌های واقعی بل که بازگویی معجزه‌هایی است که عیسا برای مردم کرده بوده تا به نبوتش ایمان آورند (یکی از یارانش را پیاده از روی دریا عبور داده، دیوانگان را هشیار کرده، مردگانی را زنده کرده، بیماریهای مرگ‌آور را مداوا کرده). در اشاره به یکی از سفرها که به کوهستان جلیل رفته گفته شده که چهار هزار مرد با او بودند. به سختی‌هایی که در این سفرها کشیده‌اند اشاره رفته که مثلاً یک بار سه روز هیچ غذایی برای خوردن نیافتند. اما این اشاره به آن هدف بوده تا معجزه عیسا را نشان دهند که هفت تا نان و چندتا ماهی کوچک آورد و همه آن چهار هزار مرد خوردند و سیر شدند. دنباله داستان به گونه آشفته‌ئی به فلسطین برمی‌گردد و عیسا را در شهر مجدل نشان می‌دهد. عیسا سپس با پیروانش به شهر قیصریه می‌رود و به برجسته‌ترین حواریش که پطرس نام داشته می‌گوید که معبد بنا کند (پطرس تلفظ دیگری از پترائوس است که یک نام رومی بود). اشاره نازکی نیز در اینجا آمده و آن این که مریدانش باید در رازداری کامل زندگی کنند تا کسی متوجه نشود که مریدان او هستند، و کسی نباید بداند که او مسیح است و نباید مریدانش نام او را نزد دیگران بر زبان آورند. همینجا او تصمیم گرفت که به‌طور ناشناس به اورشلیم برگردند؛ و تأکید کرد که این سفری است که ممکن است فرجامش کشته شدن باشد ولی باید برای کشته شدن آماده باشند؛ و گفت: «هرکه جان خود را به خاطر من هلاک کند آن را باز خواهد یافت» (یعنی دوباره زنده خواهد شد/ به این دنیا رجعت خواهد کرد). و برای آن که به ایشان نشان دهد که اگر کشته شوند او زنده شان خواهد

کرد آنها را به کوهستان برد و در آنجا چند مرد ناشناس به نزدش آمدند و چیزهایی به او گفتند و رفته از نظرها نهان شدند. پس از آن او به پیروانش گفت که اینها موسا و انبیای قدیم بودند. پیروانش با دیدن این معجزه ایمانشان محکمتر شد. نیز، او به آنها گفت که اگر به آن چه من می گویم ایمان استوار داشته باشید شما نیز خواهید توانست معجزاتی بکنید که من می کنم. او سپس با ۱۲ مرید ویژه اش وارد یکی از شهرهای کشور یهودا شد؛ و در اینجا مأمور مالیات آمده از او جزیه (مالیات سرانه که بر رعایای امپراتور مقرر بود) طلبید، و او چهار دینار برای جزیه خودش و پطرس به مأمور داد تا نشان داده باشد که از اطاعت دولت بیرون نیست و قصد شورش کردن و شوراندن یهودان بر ضد دولت را ندارد.

اما ورود او به اورشلیم خبر یک شورش بزرگ و تسخیر شهر است: او سوار ماده خری بود که کره‌ئی همراه داشت، و پیروانش در دنبالش روان بودند. دنباله خبر که خبر پیشواز بزرگ مردم اورشلیم از او است چنین است:

گروهی رختهای خود را در راه گسترانیدند، جمعی شاخه‌های درختان را بریده در راه می گسترده‌اند، و جمعی از پیش و پس او می رفتند و بانگ می زدند: «هوشیانا پسر داوود! خجسته باد کسی که به نام خدا می آید. هوشیانا در بلندترین جایگاه!» و چون وارد اورشلیم شد تمام شهر به آشوب آمده می گفتند: «این کیست؟» آن گروه می گفتند: «این است عیسای پیامبر از ناصره». پس عیسا وارد هیکل خدا (معبد باستانی سلیمان در اورشلیم) شده همه کسانی که در هیکل خرید و فروش می کردند را بیرون راند و تختهای صرافان و کرسیهای کبوترفروشان را واژگون کرد؛ و به ایشان گفت: «مکتوب است که خانه من خانه دعا نامیده می شود؛ لیکن شما آن را تبدیل به کریوه دزدان کرده اید».

یعنی معبد بزرگ یهودان که رومیان مصادره کرده تبدیل به بازار عمومی کرده بودند را پاک سازی کرد تا آن را به حالت اصلیش و عبادت گاه خدای یهودان برگرداند.

این گونه عیسا معبد اورشلیم را تصرف کرد. ولی کاهنان بزرگ یهود از پی آمد این اقدام بیم داشتند؛ زیرا تجربه چندین شورش ناکام از زمان اسکندر تا همان اواخر که توسط حاکمان یونانی و سپس رومی به کشتارهای بزرگ و خرابیهای عظیم انجامیده بود را در پیش رویشان داشتند. روز دیگر کاهنان (فقیهان/ حاخامها) به نزد او آمده گفتند که تو با چه نیروئی دست به این اقدام زده ای؟ تکیه گاه قدرت تو کجا است؟ او پاسخ داد که پشتی بان من خدا است و قدرت من از آسمان است؛ یحیا پیش از من برپا خاست، و در حالی که پست ترین مردمان به او ایمان آوردند شما به او ایمان نه آوردید.

نصیحت‌های یک‌سویه که در انجیل گفته شده عیسا به‌خامها کرد نشان می‌دهد که میان او و خامها مجادلات طویل دو-سویه رفته است، و خامها کوشیده‌اند به او هشدار دهند که مردم اورشلیم توان ندارند که هزینه یک شورش دیگر را پردازند. عیسا نیز کوشید که به آنها بفهماند که اقدام او شورش برضد دولت روم نیست. و در اینجا، با نشان دادن یک سکه دینار، آن جمله معروف را گفت که «مال قیصر را به‌قیصر بدهید و مال خدا را به‌خدا»؛ یعنی هدف من احیای دین یهود است و کاری با سیاست ندارم. داستان مناظره‌های دیگری نیز به‌طور خلاصه در انجیلها آمده است که نشان می‌دهد خامها با جنبه‌هایی از عقاید دینی عیسا از جمله با عقیده به زندگی پس از مرگ و بهشت و دوزخ مخالف بودند؛ و این عقیده‌ئی متأثر از باورهای دینی ایرانیان بود؛ و گرچه یهودیان ایران و عراق دیرزمانی بود که آنرا پذیرفته بودند لیکن یهودانی که در فلسطین مانده بودند هنوز آمادگی برای پذیرش چنین عقیده‌ئی را نداشتند. عقیده دیگر عیسا که به‌سختی مورد مخالفت خامها بود «پسر خدا» بودن او بود.^۱ این عقیده‌ئی بود که در فرهنگ دینی سیاسی مصر - چنان که در جای خود دیدیم - پیشینه چند هزار ساله داشت ولی یهودان آنرا کفر می‌شمردند؛ زیرا ادعای پسر خدا بودن به‌معنای ادعای خدایی بود و کفر بود. مورد دیگر مخالفت آنها با عیسا برسر موضوع زهد و دنیاگریزی و فقرزیستی و رنج‌گشی بود که با فرهنگ سنتی یهودان سازگاری نداشت. بالا گرفتن اختلاف خامها با عیسا و تحریک عوام توسط عیسا برضد خامها نیز به‌گونه آشکاری در انجیلها بیان شده است. مثلاً در یک‌جا چنین می‌خوانیم:

عیسا آن جماعت و مریدان خود را خطاب کرده گفت: «کاتبان و فریسیان بر کرسی موسا نشسته‌اند؛ پس آن‌چه به‌شما می‌گویند را نگاه دارید و به‌جا آورید ولی کردارتان نباید که همچون کردار ایشان باشد؛ زیرا ایشان به‌آن‌چه می‌گویند عمل نمی‌کنند. آنها بارهای گران بر دوش مردم می‌نهند ولی خودشان نمی‌خواهند که هیچ باری را بردارند. هر چه می‌کنند برای آن است تا خویشتن را به‌رخ مردم بکشند. حامیله‌اشان را عریض و دامن قبایشان را پهن می‌کنند؛ و بالانشینی در مهمانیها و روی منبرها و تملق دیدن از مردم در کوی و برزنها را دوست می‌دارند. علاقه دارند که مردم در کوی و برزنها در برابرشان تعظیم کنند و به‌آنها «سرورم سرورم» بگویند. ولی سرور حقیقی^۲ شماست که پیشوائی همچون مسیح را دارید... هر که خود را بلند گرداند پست می‌شود، و هر که فروتنی پیشه کند سرافراز می‌شود. وای بر شما ای کاتبان و فریسیان ریاکار که دروازه‌های ملکوت آسمان را بر روی

مردم می‌بندید، و نه خودتان وارد ملکوت آسمان می‌شوید و نه می‌گذارید که دیگران وارد شوند... وای بر شما کاتبان و فریسیان که ظاهرتان همچون گورهای کچ کاری شده است که سفید و زیبا به نظر می‌رسد ولی درونش مردار گندیده است؛ تظاهر به عدالت می‌کنید ولی باطنتان پر از ریا و شرارت است... ای ماران و ای ازدهازادگان! چه گونه می‌خواهید که از آتش جهنم رهایی یابید؟!^۱

داستانهایی که انجیلها آمده است نشان می‌دهد که عیسا پس از آن زندگی مخفی در پیش گرفت؛ ولی هیچ شرحی در این زمینه نه آمده است و علت شکست این شورش اورشلیم را ننوشته‌اند. داستان نشان می‌دهد که او دیگر نمی‌توانسته در میان جمع آشکار شود یا به معبد برود. دیگر از حضور جمع مریدان در پیرامون او خبری نیست بل که خبر از حضور شبانه و نهانی او در خانه یک زن و سپس در خانه یک مرد است. به نظر می‌رسد که شهر اورشلیم به طور کامل در تصرف پلیس، و اطراف شهر در محاصره نیروهای ضد شورش بوده، او مورد پی‌گرد بوده، و خروج از شهر نیز برایش امکان نداشته است. او در شب عید فصح (عید بزرگ یهودان) که با حواریون دوازده‌گانه مشغول خوردن شام در خانه یکی از محرمان خاص است (مردی که حتی برجسته‌ترین یاران عیسا نامش را نمی‌دانسته‌اند) از بازداشت و اعدام خودش به حواریون خبر می‌دهد و توصیه‌های بسیار به آنها می‌کند که پس از او چه تکالیفی بر دوش دارند و چه گونه راه او را ادامه دهند.

در دنباله داستان می‌خودانیم که او شبانه حواریونش (مریدان برجسته‌اش) را برداشته به کوه زیتون رفتند. روز دیگر مأموران دولتی رد او را یافتند. یکی از مریدان فریب خورده‌اش رد او را آشکار کرده بود. شاید این مرید گمان کرده بود که عیسا اگر خودش را تسلیم نکند همچون یحیا دست‌گیر و اعدام خواهد شد. شاید هم این مرید او شناخته و دست‌گیر شده بوده و زیر شکنجه رد پای عیسا را داده بوده است. گروهی مأموران مسلح رومی با شمشیرهای آخته به کوه زیتون رفتند. این مرید فریب خورده راهنمایشان بود. عیسا به حواریون گفت که اگر من اراده کنم هم اکنون دوازده لشکر ملائکه برای حمایت من از آسمان خواهند آمد؛ ولی من چنین کاری نخواهم کرد. حواریون که مسلح بودند توانستند که در تاریکی شب گریخته جانشان را نجات دهند؛ ولی عیسا دست‌گیر شد.

او را برای محاکمه به معبد اورشلیم بردند. حاخام بزرگ (رئیس فقیهان یهود) و داوران در معبد اورشلیم جمع شدند و او را محاکمه کردند. بزرگترین اتهام او آن بود که گفته بود پسر

خدا است؛ و این در دین یهود کفر و ارتداد شمرده می‌شد. پس از چندین پرسش که دربارهٔ اتهامهائی از او کرده شد و او پاسخ نداد، حاخام بزرگ به او گفت که تو ادعا کرده‌ای که پسر خدا هستی. عیسا انکار نکرد و گفت: «این را تو گفتی. ولی من می‌گویم که از این پس پسر انسان را خواهید دید که بر دست راستِ قوت (یعنی خدای آسمانی) نشسته است و بر ابرهای آسمان می‌آید». حاخام بزرگ به‌دوران گفت: «کفر او را شنیدید. چه نظری می‌دهید؟» گفتند: «مستوجب کشته شدن است».

روز دیگر او را در دادگاه دولتی و زیر نظر حاکم رومی اورشلیم محاکمه کردند. مورد اتهامش ادعای سلطنت بر کشور اسرائیل بود (به بیان امروزی، به شورش در آوردن مردم برضد سلطهٔ مشروع دولت، تلاش برای بر هم زدن نظم عمومی، اقدام غیر قانونی برای تشکیل حاکمیت). عیسا به هیچ اتهامی پاسخ نداد و دفاعی نیز از خودش کرد.

چون حکم محکومیت صادر شد او را به تازیانه بستند (تعزیر کردند)، آن‌گاه رخت سرخ‌رنگی بر تنش کردند و تاجی از خار بر سرش نهادند و عصائی از نی به دست راستش دادند و او را بر تختی نشانند (رخت و تاج و عصا و تخت سلطنت به نشانهٔ استهزاء که می‌خواستند شاه کشور یهودا شود)، و سپاهیان رومی می‌رفتند و در برابرش زانو می‌زدند و می‌گفتند: «سلام، ای پادشاه یهود!» و تف بر رویش می‌افکندند؛ و این‌گونه او را در حضور جمع مردم اورشلیم مسخره می‌کردند.

سپس رختش را عوض کردند و طی مراسم بسیار جنجالی‌ئی او را به اعدام‌گاه بردند. پیش از آن‌که او را بر دار بزنند به او نوشابهٔ سرکهٔ آمیخته به تلخ‌گیاه دادند تا بی‌هوش شود و در بی‌هوشی بمیرد و درد چارمیخ‌شدن بر صلیب را نکشد؛ ولی از بس تلخ بود نتوانست که بنوشد؛ لذا با رنج بسیار به صلیب کشیده شد. کیفرنامه‌اش را نیز در کنارش آویختند که در بالایش نوشته بود: «این است پادشاه یهود».

مردم شهر که پیش از این از زبان او شنیده بودند که پسر خدا و پادشاه یهود است در میان خودشان خطاب به او می‌گفتند: «تو که پسر خدا بودی از صلیب به زیر بیا!» و می‌گفتند: «او می‌گفت که پسر خدا است. خدا اگر به او توجهی دارد اکنون او را نجات دهد!»

او چند ساعت بر سر چوبهٔ دار زنده بود و درد می‌کشید، و سرانجام ضججهٔ بلندی کشید و گفت: «ای ایل! ای ایل! چرا مرا رها کردی؟!» و دقایقی بعد جان داد.

جسدش را به اجازهٔ حاکم اورشلیم پائین آوردند و تحویل یکی از یهودان که از مریدان ناشناختهٔ وی بود دادند، و او وی را دفن کرد. خود این یهودی از حاکم تقاضا کرده بود که

جسد را به وی تحویل دهند.

مرید فریب خورده که مخفی گاه او را نشان داده باعث دست گیری او شده بود نیز پس از اعدام او از شدت احساس گناه بزرگی که مرتکب شده بود خودکشی کرد.^۱ ظاهراً تشیع جنازه عیسا ممنوع اعلام شده بوده؛ زیرا در تشیع جنازه او فقط دو زن به نامهای مریم شرکت داشتند؛ یکی مریم مجدلیه که ما چیزی درباره اش نمی دانیم جز آن که در سده های بعد برای مسیحی شده ها تبدیل به یک زن اسطوره یی شد؛ و دیگری که نوشته اند مریم مادر یعقوب و یوشع بود. یعقوب و یوشع برادران مادری عیسا بوده اند، ولی معلوم نیست چرا نخواستند بگویند مریم مادر عیسا؟! از فرجام مریم مادر عیسا پس از او هیچ خبری به دست نداده اند؛ یعنی او پس از آن در تاریخ گم شده است.

حواریون و پیروان اولیه عیسا مسیح عموماً از بنی اسرائیل (یهودیان) بودند. حواریون او از یهودا گریخته در جاهای دوردست متواری شدند تا راه او را ادامه دهند. مریدانش مرگ او را باور نمی کردند،^۲ و پس از او گفتند که او را حواریون در کوه جلیل دیده اند و او به حواریون گفته که سلطنت آسمانها و زمین به من سپرده شده است و تا جهان باقی است من در میان شما خواهم بود. می گفتند که عیسا روز پیش از دست گیری به حواریون گفته بوده که اگر مرا اعدام کنند سه روز پس از دفن شدنم از گورم برخوام خاست و به جهان برخوام گشت. داستانهای بسیاری از چه گونگی زنده شدنش در گور و شکافته شدن زمین گور و بیرون آمدنش از گور و سپس دیده شدنش توسط برخی از مؤمنین بر سر زبانها افتاد و بعدها در انجیلها نوشته شد.

گسترش مسیحیت در خاورمیانه

همان گونه که یاران محمد علی باب در ایران خودمان پس از اعدام او و تعقیب پیروانش شیوه مبارزاتی حاکمیت طلبانه او را رها کرده راه مسالمت گرفتند و دینی را بنیاد نهادند که اساسش بر مسالمت و عدم خشونت و نیز ضرورت اطاعت مطلق از حاکمیت زمانه بود،

۱. انجیل متی، بابهای ۲۴-۲۸.

۲. در قرآن دوران مکی که باورهای مسیحیان مورد تأیید کامل بود گفته شده که «نه او را کشتند و نه بر دا زدند، ولی شبهه ئی برایشان پیدا شد... یقیناً او را نکشتند، بل که الله وی را به سوی خود برکشید... و هیچ کس از اهل کتاب (یعنی یهودان) نیست مگر که پیش از مردن او به او ایمان خواهد آورد» [سوره نساء، آیات ۱۵۷-۱۵۸].

حواریون مسیح پس از او ضمن تبلیغ ضرورت اطاعت مطلق از حاکمیت زمانه، به تبلیغ تعلیمات نوینی پرداختند که بخشی از آنها را عیسا گفته بود و بخشی دیگر نیز ضرورت زمان ایجاب می کرد که در میان مردم تبلیغ شود. انشعابی هم در پیروان مسیح ایجاد شد و بخشی از پیروان پیشین یحیا (یوحنا) راهشان را از راهی که حواریون عیسا در پیش گرفته بودند جدا کردند. اینها دین خودشان را به یحیا منسوب کردند و در آینده «صابی» نامیده شدند. صابی ها به زودی از فلسطین اخراج شدند (معلوم نیست در چه شرایطی! شاید به سبب شورش ضد رومی که به راه افکندند) و به ایران پناهنده شدند و در عراق و خوزستان اسکان یافتند و دینشان را تا زمان ظهور مانی حفظ کردند. در سخن از مانی دیدیم که پدر و مادر مانی از پیروان این دین بودند و مانی نیز پیش از بعثت از فعالین این دین بود. چون مانی مبعوث شد بخشی از آنها از مانی پیروی کردند، و پس از اعدام شدن مانی و سرکوب پیروانش رخ به جانب مسیحیت کردند. بقیه که دین خودشان را حفظ کرده بودند همچنان صابی ماندند. بعدها که اسلام به ایران و عراق آمد بخشی از صابی ها مسلمان شدند و بخشی دیگر تا امروز بر دین خودشان مانده اند.

اساس دینی که در آینده به عیسا مسیح نسبت داده شد «مسیحیت» نامیده شد بر زهد و دنیاگریزی و فقرزیستی و رنج کشی نهاده شده بود. این تعالیم با روحیه ستم کشیده توده های روستایی شام و مصر و اناطولی که بار ستمهای رومیان کمرشان را خم کرده بود سازگاری داشت و اندک اندک در میان جوامع روستایی گسترش یافت.

درباره چه گونه گسترش دین مسیح در میان توده های روستایی سرزمینهای بخش غربی خاورمیانه در سده های دوم و سوم مسیحی گزارش قانع کننده وجود ندارد، ولی تا اواخر سده چهارم مسیحی مردم بخش بزرگی از خاورمیانه غربی به دین مسیح درآمده بودند؛ زیرا از زمانی که امپراتوری روم آن را به دین رسمی تبدیل کرد گسترش آمرانه مسیحیت توسط دولت روم سبب گسترش این دین در همه سرزمینهای امپراتوری و ورافتادن قهری و خشونت آمیز دینهای بومی و نیز دین مانی شد. دین مانی تا آن زمان به دین شبه فراگیر در سرزمینهای زیر سلطه امپراتوری روم تبدیل شده بود، و اگر نه جهاد خشونت آمیز دستگاههای دولتی رومیان پس از رسمیت بخشیدن به دین مسیح بود دین مسیح به صورت جزایر کوچکی در میان جماعات انسانی خاورمیانه به زندگی ادامه می داد و اقلیتی شبیه دین یحیا (صابیان) می شد و شاید هم از صحنه جوامع خاورمیانه بی رخت برمی بست و جاییش را به دین مانی می داد. ولی جهاد دستگاه نظامی دولت روم برای مسیحی کردن اقوام زیر سلطه خودش سبب شد که دین

مسیح به تنها دین در درون قلمرو امپراتوری روم تبدیل شود و دینهای موجود با خشونت بسیار نابود کرده شود.

دین مسیح در آغاز پیدایش خویش مبتنی بر تعالیم تسامح و مدارا و مبارزه منفی و عدم خشونت و حتی تسلیم متواضعانه در برابر زور سیاسی (یعنی دستگاههای سلطه دولتی) بود؛ ولی از اواخر سده چهارم مسیحی به بعد که تبدیل به دین دولتی شد و برای گسترش خویش از دستگاههای سرکوب دولتی استفاده کرد تبدیل به دینی شد که با به کار بردن خشونت بیش از حد و اندازه و اجبار ارباب آمیز جماعات انسانی به رها کردن دین خودشان و گرفتن دین مسیح گسترش یافت.

از سده پنجم مسیحی به بعد تنها دینی که در سرزمینهای امپراتوری به گونه‌ئی به زندگی خویش ادامه داد دین یهود بود. یهودان گرچه همواره توسط جهادگران و حکومت‌گران رومی مورد سرکوب و آزار قرار می‌گرفتند ولی جماعاتی از آنها توانستند که با پراکنده شدن (و در حقیقت آواره شدن) در سرزمینهایی که دست جهادگران به آنجاها نمی‌رسید هویتشان را حفظ کنند. داستان یهودستیزی مسیحی‌شدگان در سرزمینهای امپراتوری روم داستان اندوه‌بار جنایتهای ضدبشری است که جایش در این گفتار نیست.

در دوران شاهنشاهی ساسانی جماعات بزرگی از اسیران شامی سپاهیان شکست‌خورده رومیان در جنگها توسط شاهنشاهان ساسانی در نقاط مختلف میان‌رودان (نصیبین، موصل، کرکوک، بابل، تیسپون) و خوزستان (هرمزآردشیر، شوش) اسکان داده می‌شدند و تبدیل به اتباع دولت ایران می‌شدند. بخش بزرگی از اینها سریانیهای مسیحی بودند، و چون که تابعیت ایران به آنها داده شده بود و دارای حقوقی مساوی با حقوق همه اقوام درون سرزمینهای شاهنشاهی بودند برای دین خودشان به تبلیغ پرداختند؛ و دینشان اندک‌اندک در میان بومیان عراق و خوزستان رو به گسترش نهاد. بسیاری از باورهای پیروان این دین با فرهنگ سنتی مردم عراق همخوانی داشت، به ویژه که مسیح نماینده بلاواسطه خدای آسمانی بود و وعده داده می‌شد که به زودی از آسمان خواهد آمد و بر جهان سلطنت خواهد کرد. مسیح از این نظر شباهت به پیامبرشاهان باستانی مردم عراق داشت که یادهاشان هنوز در فکر دینی آنها زنده بود. تبلیغات کشیشان سریانی آمده از شام (بیشترشان پناهنده به ایران و به تابعیت دولت ایران در آمده) که با داستانهای معجزه‌های گوناگون از عیسا و مادرش مریم در زمان فعلی همراه بود به ویژه که با آوردن مثالها و نمونه‌های وهمی و افسانه‌یی می‌گفتند کسی که مسیحی شده بی‌درنگ همه مشکلات زندگی حل شده است، در کشاندن روستائیان خوزی و آرامی به آن

دین اثر بسیار داشت.

شخصیت مقدس فرابشری‌ئی که مانی از عیسای آسمانی خودش ساخته بود - و این را در سخن از مانی دیدیم - نیز اکنون اثر بسیاری در کشاندن مانویهای زیر سرکوب دستگاه دینی مغان به دین مسیح داشت.

چون که دولت ایران از نظر سنتی دربارهٔ دین و آئین اقوام ان ایرانی درون قلمرو خویش سیاست مدارا و تساهل و تسامح داشت، تا نیمه‌های سدهٔ پنجم، مسیحیت در میان جماعات انسانی در میان رودان و خوزستان گسترش بسیار یافته و به ویژه در میان روستائیان نوعی حالت همه‌گیر به خود گرفته بود، و معابد پیشین آنها جایش را به کلیسا داد و بت عیسا و مادرش مریم در معابد کلیساشده جای خدایان پیشین را گرفت.

تحریکات کشیشان در میان رودان و ارمنستان

پس از بهرام گور پسرش یزدگرد به سلطنت رسید. تا زمانی که مهرنرسی زنده بود، دربار ایران از همان سیاست مُتَبَع در زمان بهرام گور پیروی کرد. تسامح دینی و آبادسازی کشور در زمان یزدگرد دوم ادامه یافت، و مهرنرسی به عنوان مقتدرترین شخصیت کشور یاور شاهنشاه در پی‌گیری برنامه‌هایش بود. او در زمان بهرام گور سه پسرش را در سه منصب کلیدی کشور گماشته بود، و این سه به عنوان مجریان ارادهٔ او در این مناصب به ایران و ایرانی خدمت می‌کردند. یک پسرش - زروان‌داد - سرپرست آذرگاههای کشور (هیربدان هیربد) بود؛ پسر دیگرش - ماه‌گشن‌اسپ - وزیر کشاورزی (واستریوشان‌سالار) بود؛ و پسر سومش - کاردار - فرمان‌ده کل نیروهای مسلح (ارتش‌تاران‌سالار) بود.^۱ جمع آمدن مناصب کلیدی کشور در دست مهرنرسی از او شخصیتی ساخته بود که بر امور کشور تسلط کامل داشت؛ و چون که مردی خیراندیش و ایران‌دوست بود با قدرت فائقه‌اش در جهت خدمت به مردم و بهبود اوضاع کشور و شادزیستی و خوش‌بختی مردم عمل می‌کرد.

مهرنرسی نه تنها برجسته‌ترین سیاست‌ساز کشور بود بل که برجسته‌ترین دین‌شناس و متکلم نیز به‌شمار می‌رفت، و همچون اسلاف بزرگش طرف‌دار آزادی دینی بود. او عقیده داشت که ایران کشور بزرگ و پهناوری است که اقوام و ادیان و عقائد گوناگون را زیر چتر خویش گرفته است، و دولت ایران همچون پدری مهربان بر سر همهٔ اینها سایه افکنده است و همه باید که در امنیت و آرامش به زندگی ادامه دهند. یهودان از دیرباز در نقاط مختلف کشور

به ویژه در خوزستان و اسپهان و بابل جاگیر بودند و همه‌گونه آزادی دینی داشتند. آرامیه‌های عراق با آزادی کامل عقائد دینیشان را حفظ کردند و آهسته‌آهسته به آن تحول بخشیدند تا به مانویت و سپس به مسیحیت رسیدند. در مسیحیت نیز آزاد بودند که دست به تبلیغ بزنند و در شهرها برای خودشان کلیسا و مراکز دینی داشته باشند. شاهنشاهان ساسانی - همچون اسلاف بزرگ هخامنشی خویش - چندان نسبت به پیروان ادیان درون و بیرون کشور بزرگ‌منش بودند که حتی وقتی در جنگهای شام جنگندگان رومی را به اسارت می‌گرفتند و به درون ایران منتقل کرده اسکان می‌دادند و تابعیت دولت ایران به آنها می‌دادند، با دین اینها که مسیحیت بود کاری نداشتند و درصدد تغییر دادن باورهای دینی اینها بر نمی‌آمدند، و اجازه می‌دادند که برای خودشان کشیش و کلیسا داشته باشند، و حتی به هزینه دولت برای این اسیرشدگان آزاد شده کلیسا ساخته می‌شد. حتی آن دسته از چنین مسیحیانی که در خراسان اسکان داده شدند دینشان را برای خودشان حفظ کردند، و نسلهای بعدی‌شان که ایرانی‌زبان شدند نیز همچنان مسیحی ماندند، و کوشیدند که در میان ایرانیان نیز برای دین خودشان پیرو دست‌وپا کنند. مثلاً نوشته‌های کشیشان مسیحی به ما خبر می‌دهد که یک کشیش سریانی به نام گابریل (جبرئیل) در زمان شاهنشاه بلاش (پدر قباد) در هرات در میان ایرانیان برای دین خودش تبلیغ می‌کرده است.^۱

در حالی که کشیشان مسیحی داستان فعالیت‌هایشان در کشور ساسانی را با آب و تاب بسیار در کتابهایی آورده‌اند که برای ما بازمانده است، گزارشی از این که کسی از ایرانیان در درون ایران به دین مسیح درآمده باشد به دست نداده‌اند. علت این امر نیز تعارض تعالیم دنیاگیز و زهدگرا و سوگ‌اندیش و آخرت‌نگر و خرافه‌باور مسیحیان با سنتهای فرهنگی ایرانیان بوده که اساسش بر شادزیستی و بهره‌وری از نعمتهای آفریدگار نهاده شده بوده است. در ایران ساسانی، همان‌گونه که پیروان مانی از خوزیان و آرامیان بودند و دین مانی در میان ایرانیان نتوانست که برای خودش جائی باز کند، مسیحی‌شدگان نیز از میان همین دو قوم بودند بعلاوه بخشی از مردم ارمنستان و نیز یونانی‌تباران بومی شده میان‌رودان در منطقه حران و نصیبین که اکنون در شرق سوریه است.

جهادگران مسیحی در زمان سلطنت یزدگرد دوم تبلیغات بسیار گسترده‌ئی بر ضد دین آریایی به راه افکندند، و مزدایسنه و میتریسنه را دین خرافاتی و مبتنی بر عقاید خردناپذیر معرفی کردند تا به این وسیله مردم اناتولی و ارمنستان را به آئین خودشان جلب کنند. در

میان رودان و خوزستان نیز تبلیغات دامنه‌داری برضد دین ایرانی به راه افکندند که نشان می‌داد دین ایرانیان دین شیطانی است و هرکه بر این دین باشد دشمن خدا است و مورد خشم خدا خواهد بود و به دردها و رنجهای بسیاری گرفتار خواهد آمد.

همه مسیحیانی که در سده‌های پنجم و ششم مسیحی درباره دین ایرانی رساله نوشته‌اند جهادگران سریانی رفته به ارمنستان و شرق اناتولی بودند. اینها دین کهن زروانی که در نقاطی از شرق اناتولی رواج داشت را به عنوان دین دولتی ایران معرفی کرده مورد حمله‌های بسیار تند خویش قرار دادند همچنان که آئین میتریسنه که در ارمنستان و نقاط وسیعی از اناتولی و در اروپا گسترش داشت را نیز با تندترین دشنامها به زیر حملات شدید خویش گرفتند، و میترا را «میترس» نامیدند که در زبان یونانی به معنای روسپی بود. بیشترین حملات اینها به مانی و دینش بود که تا اواخر سده چهارم مسیحی بزرگترین رقیب برای مسیحیت به شمار می‌رفت و به فرمان دولت روم ممنوع شد و پیروانش کشتار شدند.

حقیقت دین زروانی که اینها به عنوان دین ایرانیان از آن سخن گفته و مورد حملات شدید خویش قرار داده‌اند معلوم نیست. تنها منبع اطلاع ما درباره این دین نوشته‌هایی است که این جهادگران تعصب‌گرا به یادگار نهاده‌اند و بعدها مورخان عربی نگار نیز نوشته‌های آنها را آورده‌اند. ولی مورخان یونانی از زمان هخامنشی و پارتی تا سده سوم مسیحی درباره دین زروانی سخنی به میان نه آورده‌اند، و این نشان می‌دهد که انتساب این دین به ایرانیان دوران ساسانی ساخته و پرداخته ذهن جهادگران مسیحی بوده است. این دین شاید تا سده پنجم مسیحی در ناحیه‌ئی از اناتولی رواج داشته که زیر ضربات جهادگران مسیحی بوده، ولی در درون ایران از آن خبری نبوده است. فلسفه پیچیده‌ئی که درباره اسطوره خلقت در دین زروانی وجود داشته هیچ‌گاه در درون ایران مطرح نبوده، و ایرانیان آفرینش هستی را به اهورمزدا نسبت می‌داده و از کنار آن می‌گذشته‌اند تا به خلقت انسان اولیه بپردازند. با مطالعه‌ئی در کتاب بن‌دهشن این موضوع به خوبی قابل درک خواهد بود.

دین زروانی - آن‌گونه که جهادگران مسیحی بیان کرده‌اند - یک آئین سه‌بنی متشکل از پدر و دو پسر بوده، پدر مشغول کار خودش بوده و از جهان خبر نداشته، و دو پسرش که خدایان آفریدگار هم‌زور بوده‌اند با هم در ستیزی ابدی قرار داشته‌اند و هرکدام درصد نابود کردن دیگری بوده است. چنین جهان‌بینی‌ئی به کلی با دین مزدایسنه در تضاد است، و البته هیچ اثری از آن در اوستا وجود ندارد.

خلاصه فشرده فلسفه خلقت در اسطوره آفرینش دین زروانی - آن‌گونه که جهادگران

مسیحی بیان کرده و مذهب‌شناسان بزرگ عربی‌نگار در زمان عباسیان بازنوخته‌اند. چنین است: در آغاز زُرّوان بود و دیگر هیچ چیزی وجود نداشت. زُرّوان ذات ازلی بود و خود به‌خود ایجاد شده بود (خودپدید بود). پس از آن اورمزد و اهری‌من از شکم زُرّوان بیرون آمدند، که اولی به‌اراده زُرّوان و دومی به‌اراده خودش و به‌رغم خواست زُرّوان پدیدار شد. اولی خیر محض و دومی شر محض بود. اولی نور و نیکی بود و دومی ظلمت و بدی. هرکدام از این دو خدا جهان خاص خویش را آفرید: اورمزد نیکیها را آفرید که جهان روشنایی و خیر بود؛ و اهری‌من بدیها را آفرید که جهان تاریکی و شر بود. یعنی اورمزد و اهری‌من که از شکم زُرّوان بیرون آمده بودند هردو شان آفریدگار بودند که یکی آفریدگار نیکیها و دیگری آفریدگار بدیها بود. از آن زمان نزاع پایان‌ناپذیر اورمزد و اهری‌من یعنی نزاع خیر و شر آغاز شد، و این نزاع تا پیروزی نهایی خیر بر شر ادامه خواهد داشت.^۱

بنابر تعریفی که کشیشان مسیحی سده‌های پنجم و ششم از دین زُرّوانی کرده‌اند، در دین زُرّوانی اورمزد در حد یکی از ایزدان پائین آورده شده بود و زوروان خدای اصلی و آفریدگار هردو خدای متنازع شناخته می‌شد. در زمان اوج جهادهای تبلیغ‌گران مسیحی برای تغییر دادن دین مردم شرق اناتولی و ارمنستان در سده‌های پنجم و ششم، کشیشان جهادگر مسیحی - امثال فوتیوس و ازنیک و ماربها و الیزه - روایت‌های غرض‌آلودی به‌قصد لکه‌دار کردن دین مزدایسنه جعل کردند، و از آن‌چه خرافات زروانیها نامیدند به‌تفصیل سخن گفتند تا برتری آئین مسیح را در برابر دین مزدایسنه به‌اثبات برسانند. در این‌که این نویسندگان متعصب برای لکه‌دار کردن دین ایرانی و درعین حال بزرگ‌نمایی رهبران دینی خودشان گزافه‌گوییهای بسیاری کرده و دروغهای بسیار ساخته‌اند پژوهش‌گران غربی اتفاق نظر دارند. یک دروغ افتضاح‌آمیز این نویسندگان که کریستنسن به‌نقل از گزافه‌گوییهای کتابهای موسوم به «اعمال شهدای مسیحی» به‌آن اشاره کرده است، درباره کشیشی افسانه‌یی به‌نام پتیون است که بنا بر این داستان از آرامیان عراق بود و در زمان ساسانی در ایران به‌اتهام جاسوسی برای دولت روم بازداشت و زندانی شد. در این کتاب آمده که پتیون را مغان به‌رودخانه افکندند تا غرق اش‌کنند، و چون به‌قدرت کراماتش نجات یافت او را در آتشی افکندند که بر روی آذرگاهی افروخته بود، ولی آتش بر او سرد شد و او نجات یافت، و چون او را در زنجیر کردند زنجیرها پاره شد و در دست مأموران تبدیل به‌آتش شد و مأموران سوختند.^۲

۱. ملل و نحل شهرستانی، ۲۶۲-۲۶۳.

۲. کریستنسن، ۴۲۲-۴۲۳.

چنین افسانه‌های لاف‌زنانه و دروغینی که هدفش تشویق مردم ساده‌اندیش روستایی به پذیرش «دین حق» بوده در کتابهای بازمانده از آن زمان که کشیشان جهادگر برای پرورش روحیه جهاد و شهادت در مسیحیان نوشته‌اند بسیار است. دروغ بزرگ در این افسانه آن است که مغان این کشیش را در آتشی افکندند که در آذرگاه افروخته بود. در همه متون مزدایسنه آلودن آب و آذر (آتش آذرگاه) از گناهان کبیره است. و البته افکندن انسان یا حیوان در آب و آذر به مثابه آلوده کردن آنها و از منهیات مؤکد بوده است. در دین ایرانی سوزاندن جسد انسان از گناهان کبیره بوده است. این جهادگران چندان غرق در افسانه بوده‌اند که فراموش کرده‌اند که یک مغ هیچ‌گاه یک انسانی را در آب غرق نمی‌کند و در آتش آذرگاه نمی‌سوزاند و به دست خویش آتش را، آن‌هم چنان‌که اینها نوشته‌اند، آتش آذرگاه را آلوده نمی‌سازد. ولی کشیشان متعصب چندان غرق شهیدسازی برای جهادگران افسانه‌هاشان بوده‌اند که اگر هم اطلاعی از دین ایرانی داشته‌اند، این حقیقت را فراموش کرده بوده‌اند که ایرانیان هیچ‌گاه کسی را با غرق کردن در رودخانه یا سوزاندن در آتش اعدام نمی‌کرده‌اند. کسانی که این افسانه را نوشته‌اند همه ذهنشان متوجه این وهم‌آفرینی بوده که نشان دهند مجاهد مسیحی معجزه کرده و از آب و آتش رهیده است؛ و با این وهم‌آفرینی عوام را بفریبند و چنین القاء کنند که هر که مسیحی شود هیچ‌گزندی به او اثر نخواهد کرد و مورد حمایت مسیح خواهد بود و همواره پیروز و سربلند در خواهد آمد. هدف آنها از ساختن چنین افسانه‌هایی پروردن روحیه جهاد و شهادت در نومسیحیان بوده است.

چنین کسانی بوده‌اند که دین مزدایسنه را همان دین زروانی معرفی کرده درباره عقائد زروانیها دست به قلم برده‌اند و کوشیده‌اند تا نشان دهند که دین ایرانی دین شرک و باطل است. به فرض این که بخشی از روایت‌های این متعصبان درباره باورهای دینی زروانیها صحت داشته باشد، می‌توان پنداشت که این روایات عموماً در حول و حوش شرق اناتولی دور می‌زد، و از آن‌چه که اینها نوشتند در درون فلات ایران خبری نبود و هیچ گروه انسانی که معتقد به چنان باورهائی باشد وجود نداشت. من این را به تأکید می‌گویم؛ زیرا در هیچ جا اثر و نشانه‌ئی از آئین زروانی در درون ایران یافت نشده است، و اگر هم در ایران نامی از زروان بوده نه خدا بل که یکی از ایزدان (فرشتگان) یعنی ایزد زمان بی‌کرانه بوده، و مانند هر کدام از ایزدان دیگر آفریده و کارگزار اهورمزدا شمرده می‌شده است. در وندیداد از مؤمنین خواسته شده که «تو اش خواداته» (فضای استوار به خود) و «زروان اگرنه» (دهر ازلی و ابدی) و «وایو» (نسیم روح‌بخش) را ستایش کنند؛ ولی هیچ‌کدام از اینها نه آفریدگار است و نه پروردگار؛

بل که آفریدگار و پروردگارِ یکتا اهورمَزدا است، و اینها تجلیات رحمت او استند. دین مَزدا یَسَنَه در ایران زمین دین مسلط و همگانی بود و به صورت مذاهب ناهیدی و میترای و آذری رواج داشت. در ایران برای ایزدان سه گانه بالا نیایش گاههائی وجود داشت. ولی در هیچ جا حتی یک نیایش گاه هم برای زُروان و وایو و ثواس ساخته نشد، و این دلیل آن است که زُروان مورد پرستش قرار نمی گرفت؛ این در حالی است که جهادگران مسیحی نوشته اند که زُروان نزد ایرانیان خدای برتر بوده، و اورمزد و اهریمن پسران و زیردستان او بوده اند.

البته این نویسندگان و تبلیغ گران مسیحی نظری هم به باورهای داشتند که مانی به تأثیر از زروانیها در تعالیم خویش آورده بود، و زُروان را خدای برتر، و اورمزد و اهریمن را دو ایزد متخاصم نامیده بود. یعنی تبلیغ گران مسیحی باورهای زروانی را با تعالیم مانی درهم آمیختند و آنها را به دین ایرانی نسبت دادند تا کافر و پلید بودن و خرافه باور بودن و مشرک بودن ایرانیان را نشان دهند.

کسانی که در سده های پنجم و ششم از زُروان به عنوان خدای ایرانیان نام برده اند بیشتر سریانیها بوده اند که ضدیت خاصی با نژاد آریایی و دین ایرانی داشته اند و در راه جهاد برای برافکندن دین ایرانی و تحمیل مسیحیت کوشیده اند که چهره زشت و غیر عقلانی از دین ایرانی بر پرده بکشند، و در این راه از زُروان خدای قائم به ذات ایرانیان ساختند و چهرهائی از او به تصویر آوردند که ساخته و پرداخته ذهن خودشان بود و ایرانی آن را نمی شناخت. اینها افسانه هاشان را به گونهائی شکل دادند که نشان می داد اهورمَزدا در عقیده ایرانیان یک خدای دون پایه تر از زُروان است، و در کنار پسر دیگر زُروان که اهریمن نام دارد قرار می گیرد. یعنی بنابر این افسانه، دین ایرانی دارای خدای سه تنه (ثالوث) بود که از پدر و دو پسر نیک و بد ساخته می شد، و اهریمن نیز پسر خدای ایرانیان بود.

هدف اینها از ساختن چنین افسانهائی آن بود که بگویند خدائی به نام اورمزد که ایرانیان می پرستند ازلی و قائم به ذات نیست و خودش مخلوق است و وجودش وابسته به یک خدای برتر است که زُروان نام دارد؛ یعنی هدف اینها آن بود که ثابت کنند که ایرانیان نه یکتا پرست بل که مشرک اند و ادعای این که دین ایرانی تنها دین توحیدی جهان است بی اساس و بنیاد است، و حتی شیطان را می پرستند زیرا اهریمن نیز نزد آنها خدا است. آنها در نوشته هاشان اورمزد و اهریمن را در کنار یکدیگر نهادند و برای هر دو یک مرتبه متساوی قرار دادند و هر دو را پسران زُروان نامیدند، که یکی پسندیده و دیگری ناپسند بود. این اندیشه که آنها اساسش را از دین مانی گرفته بودند، یک جنبه اش هم تراوش ذهن خود تبلیغ گران مسیحی بود که باور

داشتند مسیح پسر خدای آسمانی است. اما در ایران هیچ‌گاه هیچ مخلوقی را پسر خدای جهان نمی‌دانسته‌اند، تا اهورمزدا و اهریمن را پسران وی بدانند. مسعودی ضمن اشاره به آئین زروانی چنین نوشته است:

متکلمان اسلام و نویسندگان مقالات و کسانی از پیشینیان و در زمان ما که هدفشان کوبیدن دین اینها بوده و هست برای ما می‌گویند که ایرانیان عقیده دارند که خدا اندیشه کرد و از اندیشه‌اش شر که شیطان باشد پدید آمد، و خدا با شیطان قرارداد بست که مدتی از زمان به او مهلت بدهد و چیزهایی از این قبیل. ولی زرتشتیان چنین باورهای نداشتند و آنها را از خودشان نمی‌دانند و به کلی نفی می‌کنند.^۱

در همه مذاهب ایرانی که به‌گونه‌ئی از انحاء خودشان را به زرتشت منتسب می‌کردند، اهورمزدا تنها خدای جهان و آفریدگار هستی دانسته می‌شد و اهریمن به‌عنوان روح خبیث (انگرمنیو) یک پدیده شر و این جهانی تلقی می‌شد که همزاد انسان بود، و در حقیقتش نفس اماره انسان بود که انسان را به‌سوی بدیها سوق می‌داد. اساس این عقیده را زرتشت به‌تفصیل بیان داشته بود و گفته بود که دو نیروی خیر و شر - یعنی سپنته منیو و انگرمنیو - به‌همراه انسان پدید آمده و در نهاد او جا گرفته‌اند و او را به‌سوی نیکیها و بدیها سوق می‌دهند. یعنی هر دو نیروی خیر و شر بخشی از وجود انسان‌اند نه این که خدا باشند یا در بیرون انسان وجود داشته باشند. این موضوع را که زرتشت در گاته بیان داشته است پیش از این در گفتار زرتشت از متن گاتا خواندیم، و دیدیم که سرشت بشر و گرایشهای روحی کمال جو و هوسهای نفسانی انحطاط‌گرایی انسان در هیچ‌کدام از ادیان به‌این‌گونه روشن و واضح تفسیر نشده که زرتشت در گاته تفسیر کرده است. حال مقایسه کنیم اهریمن که در اوستا معرفی شده با آن اهریمن که در نوشته‌های تبلیغ‌گران سریانی آمده است. در آنجا گفته شده که ایرانیان عقیده دارند که زروان خدای ازلی بود که در جهان پهناور خویش به‌تنهایی می‌زیست و جز او هیچ چیزی نبود. زروان علاقه داشت که دارای فرزندی شود و امر آفرینش زمین و آسمان را به‌او واگذارد، و برای این منظور قربانی می‌داد و عبادت می‌کرد. چون هزار سال قربانی داد و عبادت کرد و نتیجه نداد، به‌تردید افتاد که شاید عبادت و قربانیش بی‌پوده رفته باشد. در همین هنگام نطفه دو پسر، یکی اورمزد و دیگری اهریمن در رحم زروان بسته شد (ظاهراً زروان زن بوده است)، و زروان عهد کرد که هرکدام از این دو جنین زودتر به‌دنیا آید جهان را به‌او واگذارد. اهریمن زودتر از اورمزد پدیدار شد ولی زروان دید که او سیاه و بدشکل است و از او خوشش نه‌آمد. به‌دنبال او

۱. التنبیه والاشراف، ۹۷.

اورمزد پدیدار شد که سپید و درخشان بود، و زُرَوان از او خوشش آمد (همان نگرشی فرهنگی یونانیان و رومیان که آدم سیاه پوست را نه انسان بل که جانور پنداشتند). بنا بر عهدی که زُرَوان کرده بود که هر کدام زودتر به دنیا آید جهان را به او واگذارد، و به سبب نفرتی که از اهری من داشت، فقط ۹ هزار سال از سلطنت جهان را به اهری من داد، و اهری من و اورمزد به همراه هم دست به کار آفرینش شدند، و اولی بدیها را آفرید و دومی نیکیها را.

جهداگران مسیحی وقتی اینها را می نوشته اند فراموش کرده بوده اند که جز زُرَوان هیچ موجودی در جهان وجود نداشت، و کسی جز او خدا نبود. ولی همین تنها خدای جهان در نوشته های آنها هزار سال به درگاه خدا (معلوم نیست چه خدائی) قربانی می داد و برای خشنودی آن خدا عبادت می کرد، ولی آن خدا قربانیها و عباداتش را نمی پذیرفت. چنین بوده خرد و بینش کسانی که باورهای سه بنی یاد شده را جعل کردند تا دین ایرانی را زشت و ناپسند جلوه دهند و مردم جهان را به پذیرش دین و خدای خودشان - مسیح - وادارند.

این را نیز ناگفته نگذرم که زُرَوان در عقیده ایرانیان باستان همان مخلوقی از مخلوقات اهورمَزدا بوده که در ادبیات ما «فلک» و «دهر» و «چرخ» نامیده شده است، و پیشینیان ما عقیده داشته اند که رخدادها از گردش دهر و فلک و چرخ برمی خیزد که به اراده اهورمَزدا در گردش است و روزگار را پدید می آورد، و در جریان حرکت این روزگار پدید آمده از گردش چرخ فلک است که خیر و شر و نیک و بد رخ می دهد.

به این معنا زُرَوان یکی از مخلوقات پروردگار بوده است نه خدای قائم به ذات که به ادعای کشیشان مسیح پرست و مریم پرست پیش از اهورمَزدا وجود داشته و اهورمَزدا از او پدید آمده بوده است.

دین زردنی (زروان پرستی) که در دوران دور تاریخ و شاید در زمان امپراتوری آریان میتانی و سده ها پیش از دوران ماد در میان آریان اناتولی رواج یافته بود، از دین ایرانی جدا بود و بسیاری از مایه های فکریش را از آئینهای بسیار دیرینه آریایی گرفته بود. در نوشته های داریوش بزرگ در جای خود خواندیم که گفته بود «سکه ها اهورمَزدا را نمی پرستند». اشاره داریوش بزرگ در آنجا به سکه های آریایی شمال رود ارس (سکه های تیز خود) بود. این قوم دین کهن آریایی داشته اند و هنوز به آئین مزدایسنه درنه آمده بوده اند و شاید زُرَوان - یکی از خدایان کهن آریایی - را نیز در کنار دیوا می پرستیده اند. در بخشهایی از جنوب کت پتوکه که آریان دیرینه و بازمانده از میتانیها جاگیر بودند نیز شاید این دین در میان مردم رواج داشته است. ولی این آئین هیچ گاه در میان ایرانیان رواج نداشته و هیچ نشانه ای از حضور آن در

درون ایران زمین به دست نه آمده است.

آئین زُروانی را باید به کلی از مذاهب ایرانیان مَزداَیسن جدا دانست. همه نشانه‌ها، به ویژه متن اوستای ساسانی، این ادعا را تأیید می‌کنند.

جهادگران مسیحی با معرفی دین زُروانی به عنوان دین همه ایرانیان، با مانویت که نیرومندترین رقیب مسیحیت بود نیز می‌ستیزیدند. زیرا زروان به عنوان خدا وارد تعالیم مانی نیز شده بود، و معلوم بود که این خدا را مانی از جایی از اناتولی گرفته بوده و مطابق با عقاید خویش پرورده بوده است؛ همچنان که عیسای آسمانی خویش را نیز از مسیحیان گرفته و مطابق با عقاید خویش پرورش داده بود. آنچه سبب شد که کسی از ایرانیان نسبت به مانی تمایلی نشان ندهد و پیروان او در خاورمیانه عموماً از اقوام خوزی و آرامی و سامی نژاد بودند همین باورهای شرک‌آلوده بود که او ابراز می‌داشت. در اسطوره خلقتی که پیروان مانی پس از او نوشته‌اند آمده که در آغاز که این جهان نبود دو گوهر نور و ظلمت وجود داشت که یکی نیکی محض بود و جهان زُروان بود، و دیگری بدی محض بود و جهان «آز» (شیطان) بود، و هر دو از یکدیگر جدا بودند تا آن که آز به جنگ نور برخاست، و هر مزد برای مقابله با آز پنج سپاه آسمانی از آب و باد و آتش و نسیم و نور بسیج کرد، و از آن زمان جنگ خیر و شر استمرار یافت و تا پیروزی نهایی خیر بر شر و نابود کامل ماده ادامه خواهد داشت.

این که تبلیغ‌گران مسیحی این همه با زُروان ستیز داشته‌اند، از همینجا آمده بود که زُروان خدای دین مانی بود و آنها دین مانی را سرسخت‌ترین رقیب خودشان در میان رودان و شام و اناتولی و مصر و اروپا می‌دیدند. و چون که در سده‌های پنجم و ششم هر چه متعلق به فرهنگ مردمان کشور ساسانی بود در سرزمینهای زیر سلطه دولت روم مطرود بود و با آن مبارزه می‌شد، دین مانی با خشونت بسیار مورد حمله و سرکوب و نابودی واقع شد تا آن برتری که در سده‌های سوم و چهارم در خاورمیانه به دست آورده و مانع گسترش مسیحیت شده بود از او گرفته شود و با کنار رفتن آن مجال گسترش مسیحیت فراهم آید. تا زمانی که مانویان مورد تعقیب و کشتار دستگاه دولت امپراتوری روم قرار نگرفته بودند مسیحیت نتوانسته بود که چندان موفقیتی در خاورمیانه به دست آورد، و دین مانی دین همگانی در میان جماعات بزرگی از مردم خاورمیانه و شمال آفریقا بود. تنها با نابود شدن دین مانی بود که مسیحیت امکان گسترش می‌یافت. و وظیفه نابودگری دین مانی را کشیشان جهادگر برعهده گرفته بودند که از یاری همه‌جانبه دستگاه سرکوب دولتی برخوردار بودند. چه رنجها که بشریت در طول تاریخ تمدنی خویش از جهادگران دین گستر نکشیده است؛ رنجهایی که هنوز هم پایان نیافته است.

اوج گرفتن مشکل ارمنستان

وقتی پس از بهرام پنجم کار مسیحیت در ارمنستان بالا گرفت و از حمایت دولت روم برخوردار شد، و جهادگران مسیحی در ارمنستان با آئین میتراپی مردم ستیزیدند و مردم را به زور به آئین مسیح درآوردند، مهرنرسی به جای آن که برای مقابله با این اوضاع به زور متوسل شود کوشید که از راه گفتگو و اقناع بزرگان ارمنستان را متوجه معایب دین مسیح کند و محاسن آئین مزدایسنه را برای آنها بازگوید، و ضمن مقایسه دو آئین، برتری مزدایسنه را به اثبات برساند و به آنها پیشنهاد کند که اگر می‌خواهند دین میتراپی خودشان را رها کنند بهتر است که دین مزدایسنه را برگزینند. این در زمانی بود که ارمنستان به طور مستقیم توسط دربار ایران اداره می‌شد و آن وضع نیمه‌استقلال داخلی که تا اواسط عهد بهرام گور برقرار بود نیز از میان رفته بود، و ارمنستان حالت یک آستان داخلی ایران را داشت، و سرکوب دینی در ارمنستان برای دربار ایران کاری بسیار ساده بود. ولی مهرنرسی که مردی آزاداندیش و بی‌تعصب بود، به جای توسل به زور، شیوه استدلال و اقناع را برگزید و تلاش کرد به بزرگان ارمنستان بفهماند که دینی که مسیحیان برایش تبلیغ می‌کنند به درد زندگی نمی‌خورد. کریستنسن به نقل از منابع تاریخی مسیحیان نوشته که مهرنرسی به بزرگان مسیحی شده ارمنستان نامه‌ئی نوشته جزوه‌ئی حاوی اصول عقائد مزدایسنه را برایشان فرستاد و از آنها خواست که دین مزدایسنه را با دینی که کشیشان تبلیغ می‌کنند مقایسه کنند؛ و اگر نمی‌خواهند بر آئین میتراپیسنه بمانند برایشان بهتر است که دین مزدایسنه را برگزینند که دین زندگی است. بنا برآنچه که خود کشیشان نوشته بوده‌اند، مهرنرسی در نامه‌ئی به همراه این جزوه به بزرگان ارمنستان چنین نوشت:

ما اصول دیانت خود را که متکی برحقیقت و مبتنی براساس و قواعد مستحکم و متین است نوشته برای شما فرستادیم، و میل داریم که شما که وجودتان برای کشور تا این اندازه مفید و برای ما تا این حد عزیز است کیش مقدس و حقیقی ما را بپذیرید و دیگر در آن دیانت که همه می‌دانیم باطل و بی‌فایده است باقی نمانید.

ولی در همین نوشته‌های مسیحیان آن زمان می‌بینیم که کشیشان به این نامه سراسر مهر و عطف دربار ایران چنین پاسخ دادند:

حقیقت آن است که ما وقتی که در کاخ تو بودیم مغان را که قانون‌گذاران شما به شمار می‌روند و در آنجا حضور داشتند مورد استهزاء و تحقیر قرار دادیم. حال نیز اگر ما را مجبور کنید که نوشته‌هاتان را بخوانیم و گفتاری را بشنویم که ابداً درخور توجه و شایسته تفکر ما نتواند بود، همان خواهیم کرد که در آنجا دیدید. از این رو محض حفظ

احترامتان نوشته‌تان را که موجب استهزاء می‌شد نگشودیم و دست‌خطتان را نخواندیم. زیرا دینی که تحقیقاً می‌دانیم که باطل است و بیش از نتیجه‌اوهام چند مردِ ابله نیست و تفصیل آنرا علمای مردم‌فریب شما شرح داده و به‌ما رسانده‌اند، هرگز قابل پیروی نشناخته و اصول آنرا شایسته شنیدن و خواندن نمی‌دانیم. مطالعه قواعد شریعت شما موجب خنده ما می‌شود. هم شریعت شما هم واضعان شریعتتان و هم پیروان آن شریعت گمراه‌کننده به‌نظر ما درخور استهزاء‌اند. از این‌رو شایسته نمی‌بینیم که آن‌گونه که دستور داده‌اید قواعد شریعت خودمان را برای شما نوشته بفرستیم. زیرا شریعت ناپاک شما را لایق مطالعه و اندیشیدن ندانسته‌ایم. بهتر آن است که آنرا در معرض استهزاء قرار ندهید، و به‌حکم حکمت‌والائی که ادعای داشتنش را می‌کنید، حق این بود که این نکته را در نظر می‌گرفتید و تیر استهزای ما را به‌جانب خودتان روان نمی‌کردید. چه‌گونه ممکن است که ما قواعد دین مقدس آسمانی خویش را بر جاهلانی چون شما عرضه بداریم و آنرا در معرض استهزاء و دشنامتان قرار دهیم؟^۱

گرچه کشیشان به‌دین ایرانی چنین اهانت می‌کردند و چنین وقیحانه به‌بزرگان ایران پاسخ می‌دادند و بزرگان ایران را به‌استهزاء می‌گرفتند و به‌آنها القابی همچون ابله و سفیه می‌دادند و پیامبر ایرانی را دروغ‌ساز و مؤبدان ایرانی را مردم‌فریب می‌نامیدند، مهربانی کوشید که با استدلال‌های منطقی به‌بزرگان ارمنستان بفهماند که دین مسیحیت اساس و پایه درستی ندارد و قابل پیروی نیست. او در جزوه دیگری، که باز هم در نوشته‌های کشیشان بیان شده است، ضمن آوردن شرح مفصلی از احکام دین مزدایسنه، مسیحیت را نقد کرده نوشت:

خطای عقیده مسیحیان در آن است که می‌پندارند خیر و شر هر دو از یک فاعل ناشی شده است؛ و می‌پندارند که خدا انتقام‌جو است و به‌خاطر سرشاخه‌ئی که از درختی بریده شده بود (خوردن میوه ممنوعه توسط آدم در افسانه خلقت نزد مسیحیان) مرگ و زندگی را آفرید و بشر را محکوم به‌تحمل درد و رنج کرد؛ حال آن‌که چنین حس انتقام‌جویی‌ئی حتی برای انسانها نیز مذموم است و نباید که وجود داشته باشد، تا چه رسد به‌آن‌که آنرا به‌ذات پاک آفریدگار نسبت دهند. خطای دیگر در عقائد مسیحیان آن است که می‌پندارند خدائی که آسمانها و زمین را آفریده است بر زمین فرود آمد و از رحم دوشیزه‌ئی به‌نام مریم که شوهرش مردی یوسف‌نام بود متولد شد؛ حال آن‌که مسیح پسر نامشروع مردی به‌نام فتور بود. علمای دین مسیحی می‌گویند که خوردن گوشت را مباح

۱. کریستنسن، ۳۸۵-۳۸۶، به‌نقل از لانگوا.

می‌دانند ولی خودشان از خوردن آن امتناع می‌ورزند. دیگر آن که می‌گویند که زن برای مرد حلال است ولی خودشان زن نمی‌گیرند. دیگر این که از طرفی پیدا کردن اطفال را عیبی می‌شمارند ولی عقیم بودن را هم عیبی بزرگ به‌شمار می‌آورند. اینها که ستاینندگان مرگ و تحقیرکنندگان حیات‌اند (تبلیغ‌گران فرهنگ شهادت‌اند) فقر و تهی‌دستی را تبلیغ می‌کنند، و کار کردن و گردآوری مال و ثروت را گناهی عظیم می‌پندارند و تهی‌دستی را می‌ستایند و سختی‌کشی را ترویج کرده از نعمتهای خدادادی رخ می‌تابند و به‌افتخارات بشری بهائی نمی‌دهند.

گرچه ناقلان مطالب این جزوه کشیشان متعصب و ضد ایرانی بوده‌اند و البته همه مطالب جزوه را حتی به‌اختصار هم ننوشته‌بل که هرچا لازم دیده‌اند آن‌را تحریف نیز کرده‌اند، ولی از همین مختصر تحریف‌شده که در اینجا آمده است پیدا است که مهرنرسی در کتابچه‌ئی که تألیف کرده بوده یک مقایسه کاملی از دو دین مسیحیت و مزدایسنه به‌عمل آورده، بر روی نقاط تعارض اصلی این دو دین انگشت نهاده، اشاره کرده بوده که دین مزدایسنه دین دنیاسازی و شادزیستی است که در آن کشاورزی و کار کردن و خانه ساختن و زیبا کردن جهان و زندگی تشویق شده است، در حالی که مسیحیان می‌خواهند که با ترویج فقر و بیکاری و زن‌گریزی و دنیاگریزی جهان خدا را به‌ویرانی بکشانند و مردم را به فقر و زجر و زهد عادت دهند، و این خلاف روح و فطرت بشر است، و خلاف خواست خدا است که دنیا را آفریده به‌انسان داده است تا انسان آن‌را آبادان و زیبا سازد، و از نعمتهای بی‌کران خدادادی استفاده ببرد و موجبات سعادت و آسایش خویشتن و دیگران را فراهم کند.

همین مختصر تحریف‌شده که آنها نقل کرده‌اند نمونه مشت از خروار است، و عمق آگاهی و آزاداندیشی مهرنرسی را می‌رساند. وقتی انسان می‌بیند که این تلاش و جدل کلامی برای اثبات حقانیت دین ایرانی از جانب مردی انجام گرفته که همه ابزار سرکوب را در اختیار داشته و می‌توانسته به راحتی پیروان ادیان دیگر را سرکوب کند و مانع گسترش دین مخالف شود، پی می‌برد که تعالیم زرتشت تاچه حد انسان‌ساز بوده و چه انسانهای بزرگ‌منش و آزاداندیشی از بطن این دین سر برمی‌آورده‌اند.

گرچه کشیشان تا می‌توانستند به ایرانی و دین ایرانی اهانت می‌کردند و مردم را برضد ایران برمی‌انگیختند و ضرورت پیوستن سرزمینهای مسیحی شده درون قلمرو دولت ساسانی به دولت روم را تبلیغ می‌کردند، در نوشته‌های کشیشان آن‌زمان با وجود همه احساسات ضد ایرانی که در آنها به‌چشم می‌خورد، اشارات اندکی به‌آزار و اذیت شخصیت‌های متنفذ

مسیحی شده خوزستان و عراق توسط دستگاه دولت دیده می‌شود. هرچا هم سخن از آزار مسیحیان به میان آمده است، از نوشته‌های آنها به خوبی برمی‌آید که این آزارها بیشتر علت سیاسی داشته نه دینی؛ و معلوم است که وابستگی بیش از حد مسیحی‌شدگان درون مرزهای کشور ساسانی به همکیشان رومی‌شان و اقدامات فتنه‌انگیزانه و تفرقه‌افکنانه کشیشان‌شان که در مواردی حالت جاسوسی برای دولت روم و زمینه‌سازی در جهت پیوستن مسیحی‌شدگان به سلطه رومیان بوده، کیفرهایی را به دنبال می‌آورده است.

گرچه در این دوران دربار ایران با پیروی از سیاست همیشگی تسامح دینی، در برابر مسیحی شدن بومیان عراق و خوزستان اغماض می‌کرد،^۱ و حتی یزدگرد اول فرمانی دائر بر حق مسیحیان ایران بر ساختن کلیسا صادر کرد و جلوگیری حاکمان محلی از فعالیت‌های دینی کشیشان را ممنوع اعلام داشت، با این حال از مسیحی شدن شخصیت‌های کشوری و لشکری جلوگیری می‌شد؛ چنان‌که مثلاً یک شخصیت خوزستانی به نام آذرفریغ که گویا پسرش بیمار بود و کشیشی به او وعده داده بود که اگر مسیحی شود بیماری پسرش شفا خواهد یافت، به دین مسیح درآمد و زمینی را وقف کرده به همراه قبائل ملکیت در اختیار کشیش قرار داد، و کشیش بر روی آن زمین کلیسا ساخت. به زودی وعده بی‌اساس و پایه کشیش دروغ از آب درآمد، و آذرفریغ به دین خودش برگشت و از کشیش خواست که زمینش را به او برگرداند. کشیش سند ملکیت زمین را برداشته از خوزستان گریخته به شام رفته به دولت روم پناهنده شد. آذرفریغ نیز آن کلیسا را به آذرگاه تبدیل کرد. یک نودین خوزی به نام نرسی که به همین شیوه فریب کشیشان را خورده بود جمعی از خوزی‌های مسیحی شده را گرد آورده آن خانه را متصرف شد و آتش آن را کُشت و دیگر باره به کلیسا مبدل کرده درس را بر روی مسیحیان گشود تا در آن نماز بگزارند. نرسی را به فرمان مؤبد روستا گرفته به پایتخت فرستادند. او را محاکمه کردند و از او خواستند که مسیحیت را رها کند. و چون حاضر نشد که به دین ایرانی برگردد به زندان افتاد و پس از چندی (احتمالاً پس از یک سال که طبق حکم فقهی می‌بایست زنده بماند و فرصت

۱. خوزی‌ها که قوم کهن عیلامی بودند، هزار سال بود که در درون قلمرو شاهنشاهی می‌زیستند و چتر حمایت دولت ایران را بر سر داشتند. آنها دین کهن خوشان را به اشکال مختلف حفظ کرده بودند. بخشهایی از آنها مانوی شده بودند و پس از سرکوب مانویان در ایران و همراه با شدت گرفتن فعالیت‌های کشیشان مسیحی در خاورمیانه به آئین مسیح روی آوردند. تا نیمه‌های سده ششم مسیحی دین مسیح دین مسلط خوزی‌ها بود، و اندکی هم بر مانویت مانده بودند و تا زمانی که اسلام به خوزستان آمد اینها بر دین مانی بودند و دو سده بعد نیز مانوی ماندند.

کافی برای توبه کردن داشته باشد) پافشاریش بر ماندن بر دین مسیح و دشمنیش با دولت ایران محرز گردید و اعدام شد.^۱

او به این سبب محکوم به اعدام شد که از تحریکات ضد ایرانی یک کشیشی حمایت کرده بود که وابستگیش به رومیان دشمن کاملاً مشهود بود و پس از احساس خطر از ایران گریخته بود. او محکوم به اعدام شد زیرا عملاً نشان داده بود که هواخواه و حامی رومیان است. با این حال، دولت ایران به خوزی‌های مسیحی شده هیچ فشاری وارد نه‌آورد و حتی از گسترش مسیحیت در میان خوزی‌ها جلوگیری نکرد.

وابستگی مسیحیان به دولت روم تا جایی بود که برخی از شخصیت‌های آنها که در دستگاه‌های حساس دولتی مشغول کار بودند برای دولت روم جاسوسی می‌کردند؛ چنان‌که در اواخر سلطنت شاپور دوم یک صاحب‌منصب عراقی به نام عبد ایشوع رسماً متهم به جاسوسی برای دربار روم، و محاکمه و اعدام شد.^۲ نیز یک کشیش اسرائیلی تبار به نام شمعون بئرسبعی که چندی پیش (در دوران سرکوب مسیحیان) از شام گریخته به ایران پناهنده شده بود در نیمهٔ دوم سدهٔ چهارم در میان نومسیحیان عراقی تبلیغ می‌کرد که به زودی دستگاه شاهنشاهی ایران برچیده شده و حکومت صالحان جهان‌گیر خواهد شد. او در عین آن‌که تابعیت ایران را پذیرفته بود خلیفهٔ کشیش اعظم شام بود و از دولت روم که اینک مسیحی بود هواداری می‌کرد. نوشتهٔ تبلیغی کشیشان سدهٔ ششم مسیحی این کشیش را به یکی از قدیسان تبدیل کرده است، و لایبور نوشته که شاپور دوم فرمود که اگر شمعون از هواداری دشمنان و جاسوسی برای آنها دست نکشد باید بازداشت و مجازات شود؛ او در کشور ما زندگی می‌کند، از خیرات کشور ما استفاده می‌کند، ولی هوایش به قیصر روم است. برای آن‌که وفاداریش به دولت ایران ثابت گردد باید که مانند همهٔ مردم تابع دولت شاهنشاهی مالیات بپردازد.

شمعون به سبب عدم اطاعت از قوانین ایران و تحریک مسیحیان به نافرمانی از قوانین بازداشت و زندانی شد. اتهامی که به او وارد بود خیانت عظمی بود (تحریک به شورش بر ضد ایران و پیوستن به روم)، و چون این تهمت بر او اثبات گردید اعدام شد، و پیروانش چون که پس از او دست به فتنه‌هائی در عراق زدند به خوارزم تبعید شدند (حوالی سال ۳۶۲ م). به نظر می‌رسد که اینها نه از بومیان خوزستان بل که از همان پناهندگان شامی بوده‌اند که پیشترها به سبب آن‌که زیر فشار رومیان بودند برای حفظ دینشان به ایران گریخته بوده‌اند و اینک که

۱. بنگر: کریستنسن، ۳۷۱ - ۳۷۲.

۲. همان، ۴۱۸ - ۴۱۹.

دولت روم دین مسیحیت را رسمیت داده بود رخ به جانب رومیان برگردانده بودند. این را از آن رو می‌گویم زیرا در سراسر تاریخ ساسانی دیده نشده که دولت ایران بومیان یک منطقه را به منطقه دیگری تبعید کرده باشد.

مشکلاتی که مسیحیان در اواخر دوران شاپور دوم برای خودشان ساختند در این حد بود. ولی پس از آن، به سبب مجال گسترده‌ئی که آزادی فعالیت دینی برایشان فراهم آورده بود بر مشکلات خودشان افزودند.

آزادی فعالیت تبلیغی کشیشان در درون سرزمینهای تابع دولت ساسانی سبب شد که بخشی از مردم ارمنستان به آن دین بپیوندند. کشیشان ساده‌اندیش که می‌پنداشتند علائم آخرزمان و فراگیر شدن دین مسیح و جهان‌گیر شدن «حاکمیت صالحان» نزدیک است و باید هرچه زودتر دست به کار شوند تا مسیحیت عالم‌گیر شود و «مسیح غائب ظهور کند و ادیان باطل را براندازد و سلطنت جهانی تشکیل داده جهان را پر از عدل و داد کرده به صالحان بسپارد»، در سال ۴۴۹ برای تحمیل دین خویش بر مردم ارمنستان اعلان جهاد کردند. محرکان این جهاد فتنه‌گرانه جاسوسان رومی و کمکهای مخفیانه مادی و معنوی دولت روم بود. رومیان یقین داشتند که اگر یک سلطنت مسیحی در ارمنستان تشکیل شود ارمنستان از ایران خواهد برید و به امپراتوری خواهد پیوست. مردم بیچاره ارمنستان آلت دست اینها و کشیشان اعزامی آنها از شام شده بودند.

انسان هرچه ساده‌اندیش‌تر باشد بیشتر پابند باورها و عقائد موروثی یا اکتسابی خویش می‌شود؛ و هرچه بیشتر پابند این باورها و عقاید شود بیشتر تعصب نشان می‌دهد؛ و هرچه تعصبش بیشتر باشد بیشتر به حقانیت باورها و عقائد خویش و بطلان باورها و عقائد دیگران یقین حاصل می‌کند. در اینجا است که این خطر پدید می‌آید که پیروان دین به تلاش نابودگری دیگران افتند، و خون‌ریزیها و ناامنیها و فسادها و جنایتهای بزرگی در راه تحمیل یک عقیده دینی بر پیروان ادیان دیگر بروز کند و آرامش و امنیت از انسانها سلب شود.

ادیان سامی در تاریخ عموماً - از دوران بابلی و آشوری تا کنون که مورد گفتگوییماست - از این دسته ادیان خشونت‌اندیش با طبع تهاجمی بوده‌اند که هیچ دین دیگری را تحمل نمی‌کرده‌اند و در هر شرایطی درصدد اجبار جماعات انسانی به تغییر دین برمی‌آمده‌اند. «جهاد» برای براندازی ادیان موجود و تسلط بخشیدن به دین خودی رکن اساسی همه ادیان سامی در هر زمانی بوده است، و پیروان هرکدام از ادیان سامی از خدای خودشان فرمان داشته‌اند که هرچه خدا و دین در جهان وجود دارد را نابود کنند تا او و دین او جای همه را

بگیرد. یعنی هدف از جهاد چیزی جز اجبار جماعات انسانی به تغییر دادن دینشان و درآمدن به دین جهادگران نبوده است. اساس این عقیده بی خبری از جریان تمدن بشری، تعصب دگرستیزانه، توهم‌گرایی و خودشیفتگی ساده‌اندیشانه است که به‌طور عمده ریشه‌های تفکر قبایلی دارد. پیروان این ادیان گمان می‌کردند آن‌چه خودشان دارند (آداب و رسوم و باورهای خودشان) بهترین است، و آن‌چه دیگران دارند بدترین و درخور نابودی است و باید نابود شود تا دین و سنت‌های آنها همه‌گیر شود. این فرمانی بود که خدای هرکدام از ادیان سامی به‌بندگان خودش که در هر زمانی پیرو یک دین خاصی بودند داده بود، و اینها وظیفه داشتند که فرمان خدایشان را به‌اجرا درآورند.

مسیحیان سده‌های پنجم و ششم مسیحی فرمان خدایشان مسیح را داشتند که بشریت را به «تنها دین حق» که مسیحیت بود درآورند و همهٔ دین‌های موجود را براندازند. در جزوه‌هایی که کشیشان می‌نوشتند و به تبلیغ‌گران (واعظان و مدّاحان) می‌دادند تا در جمع عوام بخوانند و مردم را با «تنها خدای برحق جهان» آشنا کنند، وعده داده شده بود که هرگاه بیشینهٔ مردم جهان مسیحی شوند مسیح از آسمان فرود خواهد آمد (منجی ظهور خواهد کرد) و تشکیل سلطنت جهانی خواهد داد و کسانی را که در راه او جهاد کرده‌اند به‌بهترین خوش‌بختی خواهد رساند، دشمنان آنها را به‌کلی نابود خواهد کرد و زمینها و شهرها و آبادیهای دشمنان را به‌بندگان خودش خواهد بخشید. نومسیحیان برای تحقق بخشیدن به این وعده با جان و دل جهاد می‌کردند و حتم داشتند که این وعدهٔ آسمانی حتماً تحقق خواهد یافت و منجی به‌همان زودپیا ظهور خواهد کرد و سلطنت‌های موجود را برخواهد انداخت و خودش تشکیل سلطنت جهانی خواهد داد و ثروتهای جهان را میان پیروان خودش تقسیم خواهد کرد.

شورش ضد ایرانی مسیحی‌شدگان در ارمنستان

جهاد مسیحیان در ارمنستان که از حمایت مخفیانه و همه‌جانبهٔ دولت روم برخوردار بود در مدت کوتاهی تبدیل به شورش گسترده و جنگ داخلی شد، کشور ارمنستان عرصهٔ جنگ‌های خونین مسیحیان و میتریسنان شد؛ مسیحیان چون که از حمایت‌های غیرمستقیم رومیان برخوردار بودند دست بالا را داشتند و به تخریب ممتلكات و کشتار وسیع میتریسنان دست زدند، خونهای بسیار بر زمین ریخته شد، بسیاری از شخصیت‌های ارمنی دست‌گیر شدند و زیر شکنجه‌های رعب‌انگیز قرار گرفتند، از جمله زنده‌زنده پوست از تنش‌شان برکشیده می‌شد و در میان پوستشان به‌دار آویخته می‌شدند، تا مایهٔ عبرت دیگرانی شوند که بخواهند دین کافران

«میترس پرست» را همچنان برای خودشان نگاه دارند.

آشوب و ناامنی سراسر ارمنستان را فراگرفت، و این امر ایجاب کرد که دولت ایران برای متوقف کردن جنایتهای جهادگران دست به اقدام جدی بزند. جهادگران شعار ضدایرانی برافراشته و خواستار جدایی ارمنستان از ایران و پیوستن ارمنستان به دولت روم بودند.

جنایتهائی که کشیشان برای مرعوب کردن مردم و تحمیل مسیحیت بر جماعات انسانی در این دوران از خودشان بروز دادند بیرون از وصف است. چون که جهاد به اوج رسید و به نظر کشیشان می آمد که با توفیق خدایی همراه است، رهبران جهاد در فکر قبضه کردن قدرت افتادند و شورش جهادگران تبدیل به جنبش سیاسی شد. وزگ سیونیکی مرزبان ارمنستان که از خاندانهای بزرگ ارمنی بود توسط شورشیان دستگیر و زیر شکنجه مجبور به پذیرش مسیحیت شد. بسیاری دیگر از شخصیتهای ارمنی به سرنوشت او دچار آمدند. شمار بسیاری از شخصیتهای دینی و کشوری و لشکری از ارمنستان گریختند و شورشیان تشکیل سلطنت دادند، مهربه‌ها (نیایشگاههای میترا) را تبدیل به کلیسا کردند و بت عیسا را به جای پیکره میترا نهادند؛ آتشیهای آذرگاهها را خاموش و آذرگاهها را ویران کردند، و شخصیتهای غیرمسیحی ارمنی که به اسارتشان می افتادند را مورد شدیدترین شکنجه‌ها و فشارها قرار دادند تا تغییر دین دهند، و دیگران نیز به هراس افتند و از ارمنستان بگریزند.

شورش ارمنستان درست در زمانی اوج گرفت که یزدگرد دوم در شرق ایران زمین درگیر واپس زدن خزش بزرگ جماعات ترکان نورسیده در سرزمینهای هیرکانیه بود (جائی که منطقه میانی ترکمنستان کنونی است و روزگاری زمینهای قبایل ایرانی داهه بود).

ارمنیهای مسیحی شده امیدوار بودند که همین که قیام کنند دولت روم به یاری آنها خواهد شتافت. این شورش که به یک جنگ دینی تمام عیار تبدیل شده بود دو سال ادامه یافت. از بخت بلند ایران، در آن گیرودار، قیصر روم گرفتار جلوگیری از هجوم هونها به مرزهای شمالی امپراتوری شد و نتوانست که به وعده‌هائی که برای ارمنیها فرستاده بود عمل کند.

اعلان جهاد رهبران مسیحی برضد ایران چنان در مسیحیان میانرودان (عراق) مؤثر افتاد که بیم آن می رفت که در میانرودان نیز شورش مسیحی ضد ایرانی برپا شود. این اعلان جهاد در سربازان مسیحی سپاه همراه یزدگرد نیز اثر نهاد، و به نظر می رسد که نوعی عدم اطاعت از شاه در هنگام درگیری با ترکان در ارتش پدیدار شده بود، زیرا یزدگرد سربازان مسیحی سپاه از آرامی تبار و خوزی تبار را مرخص کرد.

ارمنستان برای ایران اهمیت استراتژیک داشت. این کشور از دوران پارتیان تا آن زمان

به‌عنوان یک سرزمین حائل در میان ایران و روم عمل کرده بود. پیش از آن نیز بخشی از پادشاهی ماد و شاهنشاهی هخامنشی بود. مرزهای ارمنستان تا فرات شمالی گسترده بود. یک سر ارمنستان ملاطیه در اناتولی بود و سر دیگرش به غرب اورمیّه می‌رسید. این کشور از سوئی با آذربایجان و از سوئی با میان‌رودان همسایه بود. راه حملهٔ رومیان به آذربایجان از درون اناتولی از روی ارمنستان می‌گذشت. هرگونه سلطنتی که در ارمنستان تشکیل می‌شد اگر زیر کنترل ایران نمی‌بود خواه و ناخواه زیر نفوذ رومیان درمی‌آمد و برای ایران خطرآفرین می‌شد. اگر ارمنستان به دست رومیان می‌افتاد دشمن از شمال و غرب همچون دو سرگازانبر میان‌رودان را احاطه می‌کرد. از این گذشته راه ایران به تنها بندر ایرانی بر کرانهٔ شرقی دریای سیاه، یعنی بندر لاتکیه در غرب گرجستان، از درون ارمنستان می‌گذشت؛ و اگر ارمنستان از ایران جدا می‌شد این بندر مهم و استراتژیک به دست رومیان می‌افتاد، و نه تنها لطمهٔ بزرگی به بازرگانی جهانی ایران می‌زد بل که گرجستان نیز از دست می‌رفت و به منطقهٔ نفوذ رومیان تبدیل می‌شد. حفظ ارمنستان برای ایران دارای اهمیت ویژه بود. دولت ایران گزینه‌ئی جز نگهداری کنترل ارمنستان نداشت.

تاریخ ایران با سرکوب دینی بیگانه بود، و قوم ایرانی که ذاتاً و بنابر تعالیم دینش و برپایهٔ یک سنت هزار ساله به همهٔ ادیان جهان احترام می‌نهاد ضدیت دینی را نمی‌شناخت. در همهٔ دوران تاریخ اقوام درون قلمرو شاهنشاهی از آزادی کامل و همه‌جانبهٔ دینی برخوردار بودند که نمونه‌های را پیش از اید دیدیم؛ و ایرانیان تنها قومی در جهان بودند که همهٔ دینها را در کنار دین و آئین خودشان تحمل می‌کردند. ولی اکنون در ارمنستان وضعی به پیش آمده بود که برای دولت ایران قابل تحمل نبود. اعلان جهاد برای تحمیل مسیحیت به مثابهٔ اعلان جدایی ارمنستان از ایران و پیوستنش به قلمرو دولت روم بود، و دولت ایران می‌بایست که برای رویارویی با این خطر جدی دست به کاری می‌زد.

به نظر می‌رسد که زمانی که در ارمنستان اعلان جهاد شد مهرنرسی^۱ دیگر زنده نبود، زیرا از آن پس در رخدادها نامی از او در میان نیست.

یزدگرد دوم پس از پرداختن به مرزهای شمالی کشور و دور کردن خطر ترکان خزنده عازم ارمنستان شد. به علت گرفتاری دولت روم در درگیری با خزش بزرگ قبایل هونها که در صدد دست‌اندازی به درون مرزهای شمالی امپراتوری بودند امید شورشیان به امداد دولت روم ناکام ماند، شورش سرکوب شد، رهبران شورش دست‌گیر و زندانی شدند، وزگ سیوینکی به اتهام همدستی با دشمن ایران و ارمنستان از مرزبانی ارمنستان برکنار شده اموال و املاکش مصادره

شد، افسری از خاندان ساسانی به مرزبانی ارمنستان منصوب شد، ایران امبارگ بد که نامش بهدین شاپور بود مرزبان ارمنستان شد و رهبران طراز اول شورش را که عموماً کشیش بودند به فرموده یزدگرد اعدام کرد؛ ولی نومسیحیان ارمنی مورد تعرض قرار نگرفتند. به فرموده یزدگرد اعلان شد که مردم ارمنستان در انتخاب دین و مذهب خویش آزادی کامل دارند و کسی به جرم مسیحی شدن مورد پی‌گرد قرار نخواهد گرفت. یزدگرد به بهدین شاپور فرمان داد که برای بازسازی خرابیهائی که جنگهای داخلی دو ساله به بار آورده بود اقدام عاجل و کارساز انجام دهد. مردم ارمنستان از پرداخت مالیات دو سال گذشته و سال آینده معاف شدند تا نسبت به ایران رضایت خاطر حاصل کنند. شماری از مسبان اصلی فتنه که دست‌گیر شده بودند به ایران فرستاده شدند. اینها چون که کشیش بودند در میان رودان توسط قضات مسیحی محاکمه شدند، اتهام خیانت به وطن و برهم زدن نظم و امنیت عمومی و تخریب ممتلكات مردم بر آنها ثابت شد و محکوم به اعدام شدند (سال ۴۴۶). تبلیغ‌گران مسیحی در سده بعدی به دروغ نوشتند که شاه ایران اینها را به زندان کرد تا مجبور به ترک مسیحیت و پذیرش دین ایرانی کند، و چون که اینها شهادت را بر پذیرش کفر و الحاد ترجیح دادند در زیر شکنجه به کشتن رفتند.

به دنبال این اقدامات که بدبینی شدیدی را در دستگاههای دولت ایران نسبت به مسیحیان پدید آورده بود، پاک‌سازی دستگاههای حساس دولتی از شخصیت‌های مسیحی در میان رودان و خوزستان آغاز شد، و بسیاری از مسیحیان از مناصب تصمیم‌گیر برکنار شدند. دیگر در ایران شخصیت‌باتدبیری همچون مهرنرسی وجود نداشت که در چنین شرایط حساسی عاقلانه‌ترین راه را برگزیند تا کارگزاران دستگاههای دولتی به صرف مسیحی بودن صدمه نبینند. در نتیجه در عراق و خوزستان در میان پیروان دو دین مسیحی و ایرانی شکاف ژرفی افتاد که تا واپسین روزگار ساسانی ادامه یافت. باعث این شکاف نیز کشیشان مسیحی بودند که جهاد دینی را به شکل ضدیت با ایران و علاقه به پیوستن به امپراتوری روم در آورده بودند و می‌پنداشتند که با جهان‌گیر شدن امپراتوری روم منجی موعود آسمانها از آسمان به زیر خواهد آمد و تشکیل سلطنت خواهد داد و «جهان را به صالحان خواهد سپرد».

نزاع کشیشان بر سر لاهوت و ناسوت عیسا مسیح

مسیح از یک خانواده فقاهتی یهودی بود، و مریدانی که پس از او آئین وی را تبلیغ کردند از قوم بنی اسرائیل بودند. پیروان مسیح نیز در کشورهای سوریه و فلسطین و میان‌رودان

عموماً از سامیها و همزادان سریانی و آرامی آنها بودند. در خاک ارمنستان نیز مسیحیت به آن سبب پروبال گرفت که بخش بزرگی از جمعیت ارمنستان به ویژه در نواحی فرات شمالی را جماعات آشوری و سریانی تشکیل می دادند. علت اختلاف و ستیز دائمی خاندانهای قدرت مند در ارمنستان نیز همین وضع چند قومیتی در آن کشور بود که رقابت قدرت شدیدی را باعث شده بود. مسیحیان عراق و خوزستان از اقوام آرامی و خوزی بودند. مسیحی شدگانی که نامهای ایرانی داشتند و خوزستانی بودند نیز از قوم خوزی بودند. رهبران مسیحیان عراق و خوزستان نامهایی چون ماروتا، برصوما، اسحاق، یهب الله، عبدا، الیعازار، یوحنا، فیطیون داشتند، که نشان گر آن است که عموماً سریانی تبار و آرامی تبار بودند.

همزمان با فتنه های ارمنستان، نزاع فکری نوینی بنام «لاهورت» و «ناسوت» (ذات خدایی و ذات انسانی)^۱ در محافل مسیحی شرق و غرب امپراتوری روم عَلم شد که در مدت کوتاهی کلیساهای شرقی و غربی را دو شقه کرد و درگیری شدیدی میان طرفداران دو مذهب مسیحی برپا شد که تا جهاد پیروان دو مذهب با همدیگر بر سر تصرف کلیساها و کشتار یکدیگر به جلو رفت و به بریدن کامل مسیحیان ایران از وابستگی به کلیساهای رومی و تغییر نگرش آنها نسبت به مسیحیت رومی انجامید.

هرکدام از اقوام خاورمیانه‌یی که مسیحی شده بودند شخصیت مسیح را بر مبنای بینش کهن فرهنگی و دینی خودشان ساخته بودند. برای رومیان و مردم اناتولی و نیز ارمنیها که از میتریسنه به مسیحیت رسیده بودند همه خصوصیات میتر به مسیح انتقال یافته بود، و مسیح عین خدا و ذات خدا بود که به صورت انسان تجلی یافته بود، در همان روزی متولد شده بود که میتر تولد یافته بود (نخستین شب زمستان)؛ بت او در همان «مِراو» (جایگاه مهر) نهاده شده

۱. لاهوت و ناسوت دو عبارت عبری است و از دو نام «ایل» و «ناس» با پس آوردن «وت» ساخته شده است. لاهوت یعنی مربوط به ایل (خدا)؛ و ناسوت یعنی مربوط به ناس (مردم/ انسان). از همین ترکیب است عبارتهای «ملکوت» (مربوط به سلطنت)، «جَبروت» (مربوط به زور)، «طوروت» که عربها تورات گفتند (مربوط به کوهستان)، «عَفروت» که عربها عفریت گفتند (مربوط به زیر زمین)، «زکآوت» که عربها زکوت/ زکات گفتند (مربوط به پاکیزی)، «صلآوت» که عربها صلوت/ صلوات گفتند (مربوط به وصل/ برقراری رابطه)، «صَبَابوت» که صفت «یَبوه» خدای آتش فشانی اسرائیلیان باستان بوده (مربوط به فروریزندگی)، «برّه‌اوت» که اکنون «برهوت» گوئیم (مربوط به بر/ بیابان)، و بسیاری واژگان دیگر از جمله تابوت که شاید تلفظ یونانی «عتابوت» باشد (مربوط به عتاب/ تخطی که خدا رویش می نشسته و موسا را به حضور می پذیرفته). تابوت را اکنون «تابوه» گویند، یعنی مقدس ترین مقدسه‌های معنوی.

بود که پیشترها بتِ میتَر گذاشته شده بود؛^۱ معبد او همان نیایش‌گاهِ پیشینِ میتَر بود، و نماز به‌درگاه او همان سرودهائی بود که پیشترها به‌آهنگِ ساز برای میتَر خوانده می‌شد، ولی اکنون نام او جای نام میتَر را گرفته بود. مسیح نزد اینها همهٔ خصوصیات میتَر را با خود داشت ولی او نه میتَر پسر آسمان بل که ایسوس (تلفظ یونانی ایشوع) پسر آسمان بود.

برای جماعتی که از مانویت به‌مسیحیت درآورده شده بودند نیز مسیح همان عیسی آسمانی مانی بود که تجلی ذات خدا به‌شمار می‌رفت و همچون خودِ خدا در کائنات دخل و تصرف داشت.

برای مصریان و بخشی از شامیان که از فرهنگ دیرینهٔ مصری به‌مسیحیت درآمده بودند مسیح شکل دیگری از فرعونان کهن مصر بود، روح خدا در رحم یک دوشیزه (مریمِ عذراء) نهاده شده بود و به‌شکل یک انسان بر زمین آمده بود تا سلطنت کند؛ لذا ذات مسیح ترکیبی بود از خدا و انسان (روح خدا و تن انسان، لاهوت و ناسوت).

برای یونانیان که از دیرباز زیر تأثیر فرهنگ دینی مصریان بودند (و این را در جای خود دیدیم) مسیح دارای خصوصیتِ مشابه مسیح مصریان بود؛ زیرا در فرهنگ یونانیان نیز خدا یک ذات انسان‌گونه بود، و این را در جای خود ضمن سخن از دین و خدایان یونانی و سخن از خدایی اسکندر و جانشینانش دیدیم.

برای یهودان مسیحی شده در فلسطین و برای بومیان میان‌رودان نیز مسیح شکل دیگری از پیامبرشاهان کهن اسرائیل و بابل و آشور بود، یعنی مردی که آفریده شده بود تا پیامبر شاه باشد؛ و گرچه گزیدهٔ خدا بود ولی خدا نبود و ذات خدایی نیز در او نبود بل که گزیده و معصوم بود و برای ادارهٔ امور جهان همواره از خدا رهنمود می‌گرفت و احکام و قوانین را از راه وحی خدا دریافت می‌کرد.

چنین بود که در میان جماعات مسیحی شدهٔ خاورمیانهٔ غربی تا نیمه‌های سدهٔ پنجم مسیحی سه مسیح با سه ویژگی وارد باورهای دینی شد: یکی خدای کامل، یکی انسان‌خدا، و دیگری انسان گزیدهٔ آسمان و پیامبر خدا. و در محافل دینی مسیحیان بر سر ذاتِ عیسا مباحثی پدیدار شد و اندک اندک اوج گرفت، و رساله‌ها و نامه‌ها و کتابهائی توسط کشیشان پیرو هر کدام از سه طرز فکر نوشته و منتشر شد، و محافل دینی و کشیشان بزرگ پیرو هر کدام از سه طرز فکر را رو در روی همدیگر قرار داد و به‌منازعه افکند، که داستان دراز و اندوه‌باری دارد. شدیدترین اختلافها میان کشیشان معتقد به‌خدایی کامل عیسا و کشیشان معتقد به‌نیمه‌خدایی

۱. مهرآوه را سرانیانها مهربابه گفتند و عربها بعدها «محراب» تلفظ کردند که تا امروز مانده است.

عیسا بود (طرز فکر میتراپی و طرز فکر فرعونی). معتقدان به انسان بودن و نبی بودن عیسا که عموماً در عراق و فلسطین و شمال آفریقا بودند چنان در اقلیت بودند که به کلی از منازعات برکنار ماندند و معتقدان به دو طرز فکر دیگر را مشرک می نامیدند. از این طرز فکر سومی مسیحیتی شکل گرفته بود که یک کشیشی به نام آریوس که در اوائل سده چهارم مسیحی در لیبی ظهور کرده بود باورهایش را تدوین و تبلیغ کرده بود؛ و این تنها مسیحیت توحیدی بود، ولی پیروانش در اقلیت و همواره مورد اذیت و آزار بودند؛ زیرا کلیساهای دو مسیحیت دیگر اینها را به خاطر آن که گفتند عیسا بشر و برگزیده خدا بوده است کافر می شمردند.^۱

با اوج گیری منازعات لاهوتی / ناسوتی، بسیاری از کشیشان دو طرف یکدیگر را تکفیر کردند، و شماری از کشیشان از این یا آن طرف در شهرهای مسیحی نشین در فتنه ها به دار آویخته شدند. در هر شهری طرف داران هر کدام از دو مذهب که قوی تر بودند کشیشان معتقد به مذهب دیگر را بازداشت و شکنجه می کردند که توبه کند و به دین درست درآید، و چون که مقاومت صورت می گرفتند طرف مغلوب معمولاً در زیر شکنجه کشته می شد. گزارشهای نسبتاً مفصلی از کشته شدن کشیشان در مسیر تحمیل مذهب در تألیفات سده های پنجم و ششم مسیحیان برای ما بازمانده است که خواندنشان انسانهای نیک اندیش را به ترحم درمی آورد که بدبختهای توهم زده برای تحمیل دین یا حفظ دینشان چه رنجها می کشیده اند.

یک جنبه از نزاع این «اصولون مسیحی» بر سر آن بود که آیا مریم که عیسا در شکمش پرورده شده بوده خدا است یا مادر خدا یا یک بشر معمولی ولی با تقدس ویژه؟ و آیا بدن مادی عیسا خدا بوده یا ذات عیسا خدا بوده و بدن مادیش بشر؟ اگر او خدای مجسم بود پس او با همان بدنش به آسمان صعود کرده است و اکنون با همان جسم مادی در آسمان می زید؛ و چون هنگام ظهورش فرارسد به همان شکل و هیأتی نازل خواهد شد که در روز صعودش به آسمان داشته است. اما اگر بدن مادیش بشر بوده، این بدن وقتی بر دار زده شده مثل هر بشر دیگری مرده است، و آن که در آسمان است ذات عیسا است نه تن خاکی او.

آنها که عیسا را همچون میترای رومیان و ارمنیان و اناتولیان خدای مجسم می دانستند می گفتند که عیسا با بدن خاکیش به آسمان رفته است و اکنون در آسمان خدایی می کند و به وقت خود به زمین بر خواهد گشت. آنها که همچون مصریان و یونانیان باستان عیسا را نیمه خدا می دانستند می گفتند که ذات او به آسمان رفته نه بدن خاکیش، و آن که خدا است

۱. مسیحیت مورد محبتی که در قرآن کریم بازتاب یافته است همین مسیحیت است. داستانهای قرآن کریم درباره مسیح و مریم نیز همسان داستانهای اینها است.

ذات عیسا است نه جسم او.

به عبارت دیگر، نزاع کشیشان پیرو دو مذهب بر سر این بود که عده‌ئی می‌گفتند شخص عیسا با جسم و روحش خدا بوده است، و آن عیسا که اکنون در آسمان است و خدایی می‌کند همان تن خاکی عیسا است؛ و عده دیگری می‌گفتند که تن خاکی عیسا خدا نبوه ولی روحش خدا بوده، و اینک روحش در آسمان است و خدایی می‌کند.

این مسئله اساساً به آن علت مطرح شده بود که این بحث در میان کشیشان به پیش کشیده شده بود که اینک که مسیحیت جهان‌گیر شده و هنگام ظهور مسیح فرارسیده است و او به زودی ظهور خواهد کرد، آیا همان بدن عیسا که پیشتر در میان مردم بوده ظهور خواهد کرد یا روح خدا به بدن دیگری وارد شده و دیگر باره همچون بار پیشین خواهد آمد تا بر جهان سلطنت کند. در اینجا بود که کشیشان یک طرف می‌گفتند که شخص عیسا زنده و غائب است و در آسمان است و به زودی بر خواهد گشت. و کشیشان طرف دیگر می‌گفتند که تن عیسا زنده نیست و روحش زنده و غائب است و در آسمانها است و به زودی همچون بار قبلی خواهد آمد. و بر سر این موضوع همدیگر را تکفیر کرده می‌کشتند.

به بیان دیگر، عده‌ئی از اصولیون مسیحی معتقد به وحدت لاهوت و ناسوت در شخص عیسا مسیح بودند، و عده‌ئی دیگر معتقد بودند که ناسوت مسیح (تن خاکی مسیح) سوای ذات لاهوتی او است. دسته اول می‌گفتند که مسیح خدای مجسم است که برای مدتی بر زمین آمده سپس به آسمان برگشته است؛ از این رو مریم را باید مادر خدا نامید و در مریم نیز خدایی جستجو کرد. نتیجه این نظریه سه خدایی بودن جهان (نظریه اقانیم ثلاثه) بود که یکی در آسمانها می‌زیست و خدای ازلی و ابدی و آفریدگار جهان؛ دیگری عیسا مسیح بود که غائب بود و معلوم نبود در کجای آسمان یا زمین است؛ و سومی مادرش مریم بود، که در عین حالی که همه می‌دانستند که مرده است عقیده بر آن بود که در میان مردم می‌زید و هرگاه لازم باشد برای مدد کردن به مسیحیان حاضر می‌شود.

دسته دوم می‌گفتند که تن خاکی عیسا یک موجود بشری است که توسط عمل خدا در رحم مریم پدید آمده (خدا با مریم در آمیخته است، همانند در آمیختن خدا با مادر فرعون و مادر اسکندر)، و روح خدایی که در تنش دمیده شده او را خدایی بخشیده است؛ پس باید او را پسر خدا نامید ولی مادرش مریم مادر عیسا است نه مادر خدا. بنابر این عقیده خدای حقیقی ایل‌پهوه بود، و عیسا تجلی ذات او بر زمین، و مادرش مریم یک ذات مقدس بود اما نمی‌شد که او را خدا لقب داد. این باور برخاسته از دین مصریان باستان را کشیشی به نام

نسطوریوس در انتاکیه تئوریزه کرده بود. نسطوریوس به اتهام این که به خدایی تن مسیح عقیده نداشت به حکم کلیسای شهر افسوس تکفیر شد، و به لیبیا تبعید شد سپس در مصر درگذشت (۴۳۱ م). از آن پس پیروان نسطوریوس در سرزمینهای امپراتوری روم توسط کشیشان مخالف مذهب او مورد سرکوب واقع شدند و پیوسته به ایران می‌گریختند. آزادی فعالیت‌های دینی در ایران به این مهاجران امکان داد که در شهرهای حرّان و نَصبین و گوندشاپور مستقر شوند و به تبلیغ بپردازند. البته در دوران سرکوب مسیحیان که ناشی از جهاد کشیشان ارمنستان برضد ایران بود این بیچاره‌ها هم برای مدت زودگذری از آزار و فشار مصون نماندند، زیرا اینها نیز در ارباب و فشار مردم برای تغییر دادن دینشان دست کمی از بقیه مسیحی شدگان نداشتند.

سرانجام، در محافل مسیحی شمال میان‌رودان، طرفداران تجزیه لاهوت و ناسوت بر رقیبان پیروز آمدند و رقیبان مذهبی‌شان را قلع و قمع کردند و راه خود را از راه کلیسای غربی جدا کردند. این امر سبب شد که مسیحیان میان‌رودان (پیروان مذهب نسطوری) به‌طور کلی با کلیسای رسمی امپراتوری قطع رابطه کنند و کلیسای نَصبین را مرکز دینی خویش قرار دهند. این عمل با تصفیّه بسیار خشونت‌آمیز کشیشان مخالف مذهب نسطوری همراه بود، چنان‌که «بابوای» رئیس کلیسای نَصبین که طرفدار وحدت لاهوت و ناسوت بود، به حکم برصوما (جانشین نسطوریوس) بازداشت و زندانی شد (حوالی ۴۵۱) و پس از آن که حکم کفرش را برصوما صادر کرد او را از سرانگشتانش آویختند، و زیر شکنجه شدید قرار دادند تا توبه کند، و چون که توبه نکرد او را در زیر شکنجه کشتند.

نزاع طرفداران دو مذهب تا زمان درگذشت یزدگرد دوم در اوج خود بود. دولت ایران نیز از نسطوریها به سبب ضدیتشان با دین رسمی دولت روم حمایت و رهبران‌شان را تقویت می‌کرد. رهبران نسطوریها نیز به سبب نوازشهایی که از دولت ایران می‌دیدند بسیاری از سنت‌های دینی‌شان که با طبع بشر ناسازگار بود را رها کردند، پذیرفتند که غذای لذیذ بخورند و ازدواج و توالد و تناسل کنند، ژنده‌پوشی نکنند، شادی را تحریم نکنند، در جشنها شرکت ورزند، و نعمتهای خدادادی را با زهد خشک و زیان‌بار کفران نکنند.

نزاع مذهبی مسیحیان و افشاگریهای کشیشان‌شان برضد یکدیگر و جهاد خونینی که برای تصفیّه یکدیگر به راه افکندند، از سوئی سبب شد که از آن پس کسی در کشور ساسانی زیر تأثیر تبلیغات مسیحیان قرار نگیرد و به اندیشه تغییر دادن دین خودش نه‌افتد؛ و از سوی دیگر رابطه مسیحیان ایران با دولت روم برای همیشه قطع شد، و مسیحیت از حالت دین سیاسی بیرون آمد. همین امر سبب شد که دولت ایران در سیاست خود نسبت به رعایای

مسیحی کشور تجدید نظر کند و به دوران سرکوب دینی فعالین مسیحیان خاتمه داده اجازه دهد که مسیحیان بار دیگر در ادارات دولتی به کار گمارده شوند. اما رخدادهای ارمنستان و پی آمدهای آن همه محافل دینی کشور را نسبت به مسیحیان بدبین کرده بود، و هر مسیحی‌ئی به صرف مسیحی بودن به نظر آنها عامل بیگانگان و دشمنان شمرده می شد؛ و این کاری بود که تعصب خشک کشیشان و خشونت‌های بی حد آنها در معامله با میتریسنان و مزدایسنان و آئین مزدایسنه بر سر مسیحیان ایران آورده باعث تردید ایرانیان نسبت به وفاداری مسیحیان به دولت ایران شده بود.

در کنار باورهای میترایی و فرعون‌ی که گفتیم دو مسیحیت متنازع را شکل داد، باورهای مانویان مسیحی شده نیز مسیحیت زهدگرای خودآزار به وجود آورد. این مذهب در سده ششم مسیحی رهبرشان یک کشیش اسرائیلی تبار به نام یعقوب برادعی بود. برادعی با تاثیرهای بسیاری که از زهد مانویان شامی گرفته بود در نیمه این سده کلیسای خودش را در سرزمین اسرائیل بنیاد نهاد، کوشید که دین مسیح را از آرایش بت پرستانه پاک سازی کند، تبلیغ گر بسیار پرکاری بود، و توانست که برخی از یهودیان را نیز به دین مسیح درآورد. از این پس این بخش از مسیحیان غیر بت پرست خاورمیانه مذهبشان به یعقوب برادعی منسوب شده یعقوبی نامیده شدند. از آنجا که دین اینها با دین رسمی کلیساهای مورد حمایت دولت روم همسانی نداشت سرکوب گسترده پیروان مذهب یعقوبی توسط کشیشان کلیساهای رسمی دولت روم با استفاده از دستگاه سرکوب دولتی به راه افتاد، و بسیاری از رهبرانشان از بیم جانشان و به خاطر حفظ دینشان به درون عراق گریخته به دولت ایران پناهنده شدند، و برخی نیز به درون عربستان گریختند و شماری از آنها در میان قبایل حجاز شدند. اینها در حقیقت خویش مانویانی با نام مسیحی بودند که مانویت را گم کرده بودند.

پیروان مذهب آریوسی که گفتیم یک تاپرست بودند و عیسا مسیح را پیامبری همسان دیگر پیامبران اسرائیلی می شمردند بیشترین آزار را از جانب سه مسیحیت دیگر می کشیدند. اینها نیز همواره در آوارگی در دیارهای دوست می زیستند، و شمار بسیاری از آنها به درون عربستان رفتند و در میان قبایل عرب به تبلیغ یک تاپرستی پرداختند، و در زمینه سازی برای پیدایش یک تاپرستی و عقیده به نبوت و قیامت و حشر و نشر نقش اساسی داشتند.

در زمان یزدگرد دوم کشیشان مورد حمایت دولت روم برای تبلیغ مسیحیت در میان قبایل شمالی و شرقی عربستان که در درون مرزهای ایران بود نیز فعالیت می کردند، زیرا رومیان چشم طمع به این مناطق داشتند و امیدوار بودند با گسترش مسیحیت در این مناطق زمینه های

پیوستن این سرزمینها به امپراتوری روم فراهم گردد. در آن زمان حاکمیت منطقه شرقی عربستان در غرب دریای پارس (اکنون استان منطقه شرقی عربستان) در دست رئیس قبایل عبدالقیس بود که لقب «اسپبد» گرفته بود. این اسپبد دین مسیح را پذیرفت و نسبت به دولت روم علاقه نشان داد. دربار ایران تصمیم به بازداشت او گرفت، و او به شام گریخت. فرمانده رومی لشکرهای عرب در شام از او به گرمی استقبال کرد و سپهبدی عربها را به او سپرد. از آنجا که بیم آن می‌رفت که در میان قبایل عبدالقیس فتنه‌های ضد ایرانی برپا شود دربار ایران برای استرداد اسپبد با دربار روم وارد مذاکره شد، ولی از نتیجه این مذاکرات خبری به دست داده نشده است.

در همین زمان کشیشان فرستاده دولت روم در میان قبایل لخمی که امارت حیره در جنوب فرات و شرق عربستان را داشتند نیز تبلیغ می‌کردند، و بخشی از لخمی‌ها نیز به مسیحیت گرویدند. پس از آن که نزاعهای مسیحیان به پیش آمد نفوذ کشیشان رومی از مناطق عرب‌نشین ایران نیز برچیده شد و یعقوبیان و آریوسیان امکان یافتند که در میان اینها به تبلیغ بپردازند. از آن پس مسیحیت در میان عبدالقیس و لخمی‌ها با آهنگی کند رو به گسترش نهاد، چنان‌که تا اواخر سده ششم مسیحی همه عبدالقیس و همه لخمی‌ها مسیحی شده بودند و از مذهبی پیروی می‌کردند که ترکیبی از دو مسیحیت یعقوبی و آریوسی بود. مردی به نام بحیرا راهب که نامش در سیره پیامبر اسلام آمده و گفته شده که پیامبر در جوانیش با او ارتباط یافت و او نشانه‌های نبوت را در محمد دید کشیشی از همین قبایل عبدالقیس بود که در شمال غرب عربستان در درون مرزهای امپراتوری روم بر سر راه کاروان‌رو حجاز و شام یک مرکز تبلیغی دائر کرده بود و کاروانیان حجازی را مهمان می‌کرد و برایشان داستانهای انبیای اسرائیلی می‌گفت و برای مسیحیت تبلیغ می‌کرد. شاید او نواده همان اسپبد بوده است.

قبایل شمال عربستان (بیابانهای شام) در درون مرزهای امپراتوری روم نیز اندک اندک به مسیحیت گرویدند، چنان‌که تا نیمه‌های سده ششم مسیحی قبایل تغلب و کلب و جذام و بلقین و بلی و عامله و تنوخ و بهراء و غسان و نمر و ایاد و یک قبیله از بنی تمیم به مسیحیت گرویده بودند. اینها نیز عمدتاً از مسیحیتی پیروی می‌کردند که ترکیبی از باورهای یعقوبیان و آریوسیان بود.

مسیحیان عراق و خوزستان و نیز عربهای مسیحی شده در درون مرزهای ایران و روم در اواخر دوران ساسانی - علاوه بر نسطوریها - عمدتاً پیرو مسیحیت نوین برآمده از باورهای یعقوبیان و آریوسیان بودند. آن مسیح و مسیحیتی که در قرآن شناسانده شده است همین مسیح

و مسیحیت است. نزاعی که در قرآن با باورهای شرک‌آمیز مسیحیان بیان شده است نیز بازتاب‌دهندهٔ تعارض مذهب آریوسیها با مسیحیت شرک‌آمیز رومی است. چون اسلام ظهور کرد و سپس راه جهاد برای نشر دین گرفت، به‌خاطر همسانی توحید و نبوت اسلام با مسیحیت نوین یادشده، پیروان این مذهب در سراسر خاورمیانهٔ غربی در مدت بسیار کوتاهی در اسلام حل شدند، و مسیحیت رومی که گفتیم برآمده از باورهای میتراپی و فرعون‌ی بود با یک مسیح سه‌چهره (پدرخدا، پسرخدا، روح مقدس) تا امروز - با تحولاتی که در طول زمان پذیرفته - برجا مانده است. بازماندگان پیروان مذهب یعقوبی در مصر و شام نیز تحولاتی در مذهبشان پدید آمد و شکل نوینی به مذهبشان داده شده به‌دین رسمی مسیحیت نزدیک شد. لذا آن‌چه که اکنون با عنوان «ژاکوبین» (یعقوبیان) در میان پژوهش‌گران مذاهب مسیحی شناخته می‌شود آن مذهب اصلی یعقوبی نیست بل که شکل تحول‌یافتهٔ آن است. ولی از مسیحیت آریوسی هیچ‌نمانده است، زیرا آنها خیلی زود در اسلام حل شدند.

ضمن سخن از مانی دیدیم که عیسی‌ای آسمانی مانی نه عیسا پسر مریم یهودی اهل ناصره بل که یک ذات نورانی و روح خالص بود. این عیسا در آغاز آفرینش جهان به‌عنوان یکی از ایزدان توسط اورمزد منصوب شده بود تا دست آدم را بگیرد و او را راهنمایی کند که فریب ابلیس را نخورد. مانویانی که بعدها مسیحی شدند این عیسا را با خودشان وارد مسیحیت کردند. مسیحی‌شدگانی که از میترائیسم به مسیحیت رسیده بودند نیز اوصاف میترا را به عیسا دادند که به‌نوبهٔ خود خدای نورانی و آسمانی بود. لذا عیسی‌ای مسیحیت رومی از سدهٔ پنجم به‌بعد خدائی بود با صفت‌های میترا و صفت‌هایی که مانی به عیسی‌ای آسمانی داده بود. از جمله ویژگی‌های میترا که به عیسا داده شد زادروز میترا بود که به زادروز عیسا تبدیل شد. از جمله آئین‌های دیگر مربوط به میترایان که به عیسا داده شد روز عروج فروهرها بود که به روز عروج عیسا به آسمان تبدیل شد و روز تطهیر (پاک‌شدگی) نام گرفت، و اکنون «عید پاک» است. چند روز تفاوتی که میان عروج عیسا و عروج فروهرها وجود دارد ناشی از اختلاط در تقویم رومی است. این تفاوت ناشی از اختلاط در تقویم رومی در چند روز تفاوت زادروز میترا و عیسا نیز دیده می‌شود.

سنت اوگوستین که نام‌دارترین حکیم الهی و مُتکَلِّم بسیار زبردست تاریخ مسیحیت شمرده می‌شود،^۱ پس از آن‌که از یک متفکر فعال مانوی به یک متفکر فعال مسیحی تبدیل

۱. متکلم به‌کسی گویند که شناخت وسیعی نسبت به دین و مذهب خودش و ادیان و مذاهب رقیب دارد و دارای قدرت بیان و اقناع بسیار در مجادلات لفظی و قلمی برای محکوم کردن رقیبان فکری

شد، با توشه‌های پرباری که از نوشته‌های مانی گرفته بود، بسیاری از ویژگی‌های مانی را برای عیسا مصادره کرد، و در پروردن باورهای مسیحیت رومی و شخصیت عیسا نیز با استفاده از اوصافی که مانی برای «عیسای آسمانی» بیان کرده بود نقش بسیار اثرگذاری داشت.

نیز، دنیاداری و شادزیستی میتریسنان و دنیاستیزی و رنج‌گرایی مانویان در مسیحیت سده‌های پنجم به بعد درهم آمیخته شد و ترکیب تناقض‌آمیز شگفتی پدید آورد که تا امروز برجا است. مسیحیت کنونی چیزی جز آمیزه شگفت‌انگیز دو دین میتریسنه و مانویت نیست، و هیچ اثری از تعالیم و آئین‌هایی که شاید مسیح اسرائیلی آورده بوده در آن نمانده است. همین موضوع است که برخی از پژوهش‌گران را درباره تاریخ و حقیقی بودن شخصیت عیسا مسیح به شک و تردید افکنده است، در حالی که داستان‌های انجیلها حکایت از تاریخی و حقیقی بودن شخصیت او دارد هرچند که زمان تولد و مرگش را نمی‌توان مشخص کرد.

خویش و اثبات عقیده خویش است. شیوه‌ئی که اهل کلام به کار می‌برند علم کلام نامیده می‌شود. شالوده علم کلام بر «مغالطه» و «تأویل» و «تفسیر» و «اقناع» نهاده شده است. هدف یک متکلم دینی آن است که مردم پیرو دینها یا مذهبهای دیگر را قانع کند که دینشان باطل و باورهایشان نادرست و مایه درد و رنج و بدبختی است، و دین ما و باورهای ما تنها باورهای درست و حقیقی و پذیرفتنی و سعادت‌آور است.